

زمینه

تاریخ فلسفه

نوشته‌ی

خلیایچ

plus KL 240
— 352 —
— 200 —
دالری



مطبعة حزبی

قیمت (۳۱) افغانی

۲

زمینه تاریخ فلسفه

نوشته : ای . خلیلیچ



زمینه تاریخ فلسفه

نوشته: ای. خلیابیح

چاپ مطبعه حزبی

طرح و دیزاین روی جلد از :

موسسه نشراتی کمیته مرکزی ج. د. خ. ا. ه.

چاپ دوم

تیراژ : (۵۰۰۰)

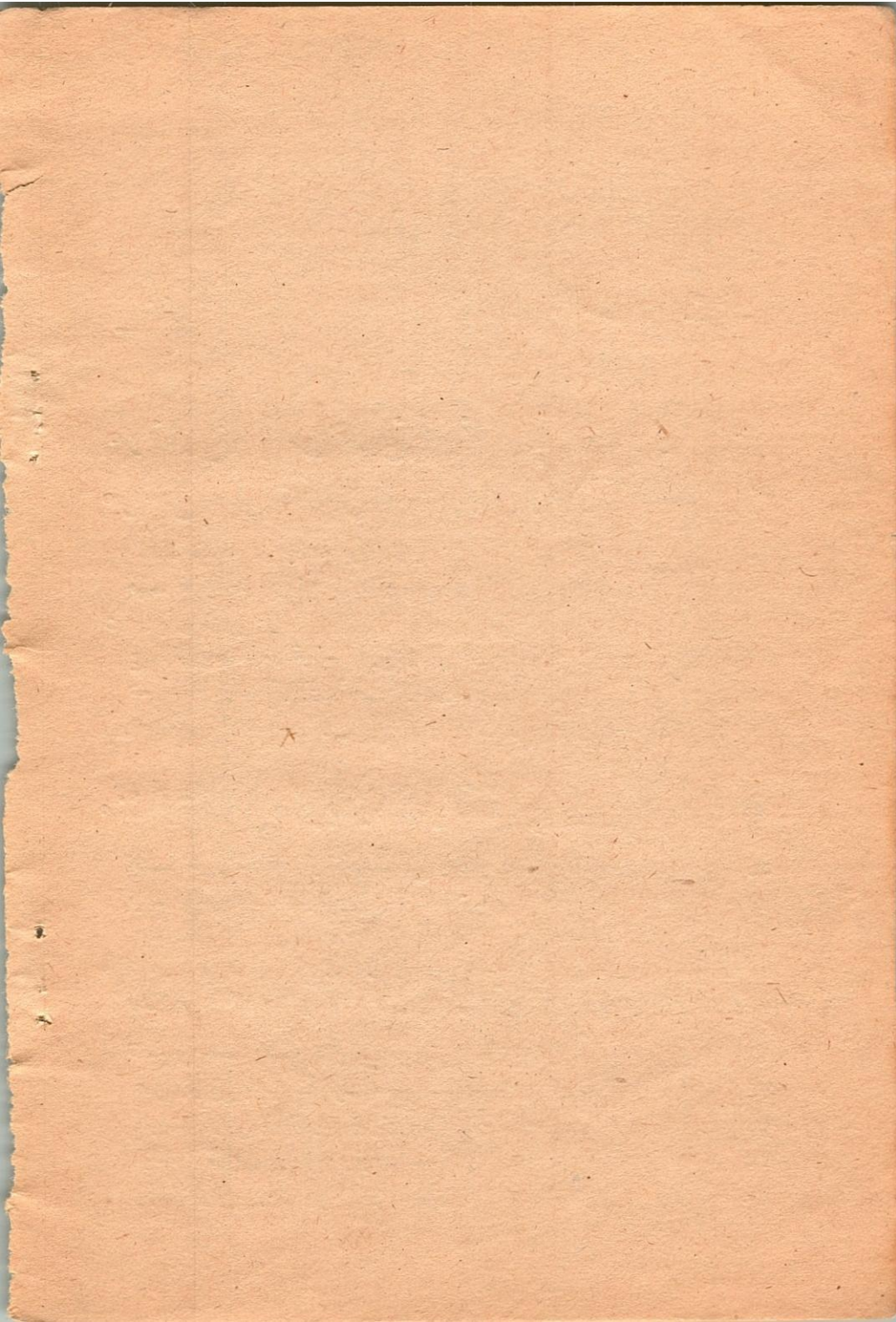
کابل : اسد ۱۳۶۵

فهرست

صفحه

عنوان

۵	موضوع اساسی تاریخ فلسفه
۱۲	مراحل اصلی تکامل فلسفه پیش از مارکسیسم
۱۴	الف - فلسفه در جامعه برده داری
	ب - فلسفه در دوران فئودالیسم و پیدایش سرمایه داری
۲۷	در اروپای غربی
۳۷	ج - ماتریالیسم در فرانسه قرن هجدهم
۴۱	د - فلسفه ایده آلیستی آلمان در آغاز قرن نوزدهم
۴۷	ه - ماتریالیسم فویرباخ . فلسفه ماتریالیستی قرن نوزدهم روسیه
۵۲	منشأ و تکامل ماتریالیسم دیالکتیک
۵۴	الف - ظهور فلسفه مارکسیستی و تفاوت اساسی آن با فلسفه ماقبل
۵۸	ب - تکامل فلسفه مارکسیستی توسط لنین
۷۱	گرایشهای اساسی فلسفه ایده آلیستی بورژوائی معاصر
۷۲	خصایص عمده فلسفه بورژوائی معاصر
۷۴	عمل گرایی (پراگما تیزم)
۷۵	اثبات گرایی نو (نئوپوزیتیویسم)
۷۷	توماس گرایی نو (نئو تومیسیم)
۷۸	وجود گرایی (اکزیستانسیالیسم)



موضوع اساسی تاریخ فلسفه

فلسفه یکی از قدیمیترین اشکال آگاهی اجتماعی است. فلسفه به عنوان علمی که مجموعه معرفت انسان از جهان پیرامونش و نیز از خودش را در بر میگیرد، در جامعه برده داری پدیدار گشت. این امر کاملاً طبیعی بود، چرا که سطح معرفت انسان در آن ادوار نخستین تاریخ انسان بسیار پایین بود.

از آنجا که علوم طبیعی و اجتماعی هنوز تکوین نیافته بودند و معرفت انسان از قوانین و مناسبات پدیده‌ها در طبیعت و جامعه بسیار ناچیز بود، فیلسوفان در پی آن بودند که بر پایه دانسته‌های تجربی گسسته و جدا از هم، مناسباتی را که هنوز توسط علوم آشکارنگر دیده بودند، به طور نظری تبیین نمایند.

بعدها که امور مربوط به طبیعت و جامعه در عرصه‌های گوناگون معرفت جمع‌بندی شدند و روند خود معرفت نیز تکامل یافت، شاخه شاخه شدن و جدا بی علوم مختلف آغاز گردید. در همین دوران است که فلسفه نیز به عنوان یک علم مستقل با موضوع خاص خود شکل گرفت.

موضوع اصلی فلسفه نیز به موازات تکامل علوم خاص و همچنین تکامل خود فلسفه تغییر کرد. این نتیجه تکامل و دگرگونی مناسبات اجتماعی و نیز نتیجه شرایط اجتماعی نوین و وظایف جدیدی بود که در برابر اندیشه نظری قرار میگرفت و اندیشه نظری را به بازتاب روند های عینی جهان خارج از ذهن انسان فرا میخواند.

جریانهای فلسفی گوناگون هر یک موضوع اصلی فلسفه را به گونه ای تعریف میکردند، اما وجه اشتراک تمام مکتهای پیش از مارکسیسم در این بود که آنها مایل بودند فلسفه را به عنوان علم العلوم تعریف کنند، به عنوان علمی که تمام علوم را تابع خود میسازد و مجموعه معرفتی را که سایر علوم نسبت به جهان تحصیل کرده اند در بر میگیرد. در این صورت همه علوم طبیعی، اجتماعی و نظری نقشی فرعی و کمکی بازی میکردند، و در واقع جزء فلسفه بودند. در سراسر تاریخ طولانی فلسفه برای آفرینش نظام های فلسفی همه شمول و جامع کلی در این جهت کوششهای بسیاری صورت گرفت. آخرین کوشش از این نوع توسط هگل، فیلسوف بزرگ آینده آلیست انجام گرفت.

مارکس و انگلس اصول ماتریالیستی فویرباخ را پذیرفتند و بی پایگسی ادعای هگل را که فلسفه را در ورای سایر علوم قرار میداد، نشان دادند. مارکس و انگلس فلسفه را به عنوان کلی ترین قوانین حاکم بر تکامل طبیعت، جامعه و اندیشه انسان تعریف کردند. مارکسیسم با مشخص کردن موضوع اصلی فلسفه، آنها را در جهت تکامل و بهبود اشکال و روشهای شناخت کلی ترین قوانین هستی هدایت کرد.

پیشرفت فلسفه در طول قرنهای اخیر موجب پیدایش شاخه های مستقلی در آن شده است مانند وجودشناسی، معرفتشناسی، منطق، اخلاقشناسی، زیباییشناسی، روانشناسی، جامعهشناسی و حتی تاریخ فلسفه، چرا که فلسفه بعنوان یک علم، عملاً تاریخ طولانی خود را دارد.

مارکسیسم قوانین حاکم بر تکامل طبیعت و جامعه را به اثبات رساند و از این رهگذر شالوده عینی تکامل تمام اشکال آگاهی اجتماعی از جمله فلسفه را آشکار ساخت.

این فلسفه نشان داد که مبارزات بزرگ تاریخی، چه در زمینه های

سیاسی، مذهبی، فلسفی و چه در زمینه های ایدئولوژیک دیگر، تنها ترجمان کم و بیش آشکار مبارزه طبقات اجتماعی است.

در یک جا معطوفاتی، هر شکل آگاهی اجتماعی بازتابی از مبارزه طبقات اجتماعی موجود است. در نتیجه، تاریخ فلسفه، مبارزه مکتبها و شیوه های گوناگون فلسفی را باید در رابطه جدایی ناپذیر آنها با مراحل تکامل اجتماعی مورد بررسی قرار داد.

مبارزه طبقات در هرروینای ایدئولوژیک دارای خصلت ویژه و ذاتی خویش است. مبارزه طبقات اجتماعی در فلسفه از دوران باستان بشکل مبارزه بین ماتریالیسم (ماده گرایی) و ایدئالیسم (پندارگرایی) در آمده که سراسر تاریخ فلسفه را فرا گرفته است. ماتریالیسم و ایدئالیسم دو جریان متضاد در فلسفه هستند. مکتبهای فلسفی، بسته به اینکه با مسئله اساسی فلسفه یعنی رابطه بین وجود و اندیشه، طبیعت و روح چگونه روبرو شوند، به ماتریالیسم و ایدئالیسم تقسیم میشوند.

مسئله اساسی فلسفه دوجه دارد که معمولا یکی به وجودشناسی مربوط است و دیگری به معرفتشناسی، وجه وجودشناسانه رابطه وجود و اندیشه، ماده و شعور از لحاظ تعیین عنصر مقدم جهان مربوط است؛ کدام یک را باید مقدم شمرد، کدام یک اساس تمام هستی است - ماده یا شعور. وجه معرفتشناسانه مسئله اساسی فلسفه برابطه شعور با جهان خارج مربوط است، یعنی اینکه آیا ذهن و اندیشه مابین شناخت و بازتاب دقیق جهان پیرامون ما توانا است.

فیلسوفان بسته به پاسخی که بسمسئله اساسی فلسفه میدهند به دو اردوگاه مخالف تقسیم میشوند. اگر فیلسوفان ماده را مقدم بشمارند و درعین حال ماده، جهان پیرامون ما و قوانین تکامل آنرا قابل شناخت بدانند، به اردوگاه ماتریالیسم تعلق دارند و اگر شعور را مقدم دانسته و طبیعت را عنصر ثانوی بشمار آورند، به اردوگاه ایدئالیستها متعلق هستند.

فیلسوفانی که شناخت پذیری جهان را انکار میکنند، آگنوستیک (لادری یاندانم گرا) نامیده میشوند. در فلسفه دونوع آگنوستیسیسم وجود دارد. برخی از آگنوستیکها عموما وجود جهان عینی را انکار میکنند و مدعی هستند که فلسفه تنها به این مسئله که احساسات و پنداشت های مابین چه مانند هستند میتواند

پاسخ گوید و قادر نیست بگویند آیا چیزی دروای احساسات و پنداشتهای
ما وجود دارد. برخی دیگر از آگنوستیکها، اگر چه وجود اشیا خارج از
انسان را منکر نمیشوند، اظهار میدارند که اشیا نیکیه خارج از ما وجود
دارند دراصل قابل شناخت نیستند، چرا که آنها دروای شعور ما هستند. انسان
تنها میتواند خواص یک شئی و نمودهای آنرا بشناسد، نه خود آن شئی را.
آنها میگویند خرد انسان، ذهن ما، تنها به دریافت آنچه که در خرد
دارد، توانا است.

ماتریالیستهای پیگیر پیرو این نظر هستند که جهان قابل شناخت است
و معرفت انسان به درستی و به کفایت جهان پیرامون ما را بازتاب میکند.
در تاریخ فلسفه میتوان مرا حل مختلف پیدایش و تکوین ماتریالیسم
و از سادهترین شکل بسیط و خود به خودی آن تا عالیترین شکلش، که بر
پایه دانستههای علوم طبیعی، تکنولوژی و علوم اجتماعی معاصر قرار دارد، ردیابی
کرد.

ماتریالیسم یونانیان باستان خصلتاً ساده و ابتدایی بود. آنان
طبیعت را بدانگونه که میدیدند تفسیر میکردند و نظریه های ماتریالیستی
شان بر پایه نگرش دیالکتیکی خود به خودی نسبت به تمام پدیده های جهان
خارج استوار بود.

ماتریالیسم مکانیستی و متافیزیکی در طول دوران نوزایی یا رنسانس و
آغاز سده های دوازدهم و سیزدهم میلادی ظهور کرد. تکوین این شکل ماتریالیسم با پیشرفت
اساسی علوم به ویژه علوم مکانیک و ریاضی همراه بود. ماتریالیستهای تمام
اشیا و پدیده های جهان خارج را از دیدگاه قوانین علم مکانیک مورد توجه
قرار میدادند. یکی دیگر از خصوصیات و ویژه این ماتریالیستها
شیوه تفکر متافیزیکی آنها بود که به شکل خاص آن انکار تکامل در طبیعت و
جامعه است. درست است که همه مکتبهای ماتریالیستی به یکسان متافیزیکی
و مکانیستی نبودند، برخی از ماتریالیستها مثلاً برونو، دیدرو و به ویژه
مکراتهای انقلابی روسیه، گرتسن و چرتیفسکی، ماتریالیسم را با
دیالکتیک در آمیختند، اما نتوانستند تا حد قابل ملاحظه ای آن را تکامل
بخشند. آنها موفق به برطرف کردن کامل ماهیت متافیزیکی و مکانیستی
ماتریالیسم زمان خویش نشدند.

ماتر یالیم د یالکتیک که در آن ماتر یالیم و د یالکتیک واحدی
ار گانیک را تشکیل میدهند. عالیه ترین شکل ماتر یالیم است. در اینجا
ماتر یالیم با دیا لکتیک پرمایه میشود، در حالیکه د یالکتیک بر پایه ماتر یالیم
استوار میگردد.

ماتر یالیم دیالکتیک برای درک علمی تکامل اجتماعی نقشی حیاتی
داشت. بدون نگرش ماتر یالستی د یالکتیکی جهان، شکست ایده آلیسم
در آخرین پناهگاهش یعنی تبیین سرشت جامعه انسانی، غیر ممکن
میبود.

ایده آلیسم یک جهان بینی علمی نیست، اما مانبا ید ایده آلیسم راهم چون
چیزی بی معنا و سخنی نامربوط تلقی کرد. چنین طرز برخوردی خلعت
ویژه ماتر یالستی متافز یکی بود. ماتر یالیم دیالکتیک ثابت کرده
است که ریشه های ایده آلیسم در خود معرفت انسان نیز بسط مییابد. تکامل
اندیشه، نیاز به شکل دادن به مفاهیم مجرد، ممکن است منجر به جدایی
مفاهیم از خود اشیاء مادی گردد. در شرایط معینی این جدایی و شکاف
تحکیم مییابد و پندارهای مجرد به یک طلق تبدیل میگردد. این امر با
وضوح بسیار در مطلق سازی از اعداد تظاهر میکند. ریاضی دانانی که
فراموش میکنند که قواعد ریاضی بیانگر روند ها و پدیده های واقعی
جهان مادی هستند، اعداد را مطلق میسازند.

دو شیوه اصلی ایده آلیسم را باید از میان انواع بیشتر آن متمایز کرد
ایده آلیسم عینی و ایده آلیسم ذهنی.

خصوصیت اصلی ایده آلیسم عینی آن است که ایده یاپندار کلی را مقدم
میشمارد. این عده کلی خارج از دسترس شعور انسان است. به علاوه، در نظر
ایده آلیستهای عینی همه اشیاء پدیده های جهان تنها اشکال و صور و جو
ایده عینی است که آن اشیاء و پدیده را بوجود آورده است.

ایده آلیسم ذهنی از این فرض ناشی میشود که شعور انسان یا ذهن
مقدم است. همه چیزهای دیگر محصول شعور است. بر خشی از
ایده آلیستهای ذهنی وجود هر چیز خارج از شعور را به کلی انکار میکنند.

با ید همچنین از فیلسوفانی نام برد که نمیتوان آنها را بطور قاطع زیر نام
ایده آلیست یا ماتر یالست طبقه بندی کرد. این فیلسوفان یکی از دو جوهر

ساده یا روح - را مقدم نمیشارند، بلکه معتقدند که هر دو، هم جوهر مادی و هم جوهر روحانی، همیشه مستقل از یکدیگر وجود دارند. آنها نظامهای فلسفی خود را با وام گیری نظریات گوناگون از تئوریهای کاملاً متضاد میسازند. سرانجام این تناقض و جدایی دو گرایانه شعور و ماده این فیلسوفان را به سر آشیب ایده آلیسم میاندازد.

رابطه ماده و شعور مسئله اساسی فلسفه است، بدین علت که آنقدر جهانشمول و همه جانبه است که تمام مسائل فلسفی را دربر میگیرد و نه تنها راه حل مسائل ویژه، بلکه جهان نگرانی را نیز به طور کلی تعیین میکند و معیاری معتبر برای تشخیص جوهر یا نهایی عمده فلسفی به دست میدهد و برای تمام علوم و به ویژه برای علوم طبیعی ذوق العاده یا ارزش است.

تعریف علمی این دو شیوهی فلسفی به فهم مبارزه آید ثلوث یک پیچیده کنونی کمک میکند. مایا مطالعه اینکه از زمان پیدایش فلسفه تاکنون رابطه اندیشه با وجود، روح با طبیعت، چگونه مورد بحث واقع شده و با دنبال کردن تاریخ مبارزه مایا یا لیسم و ایده آلیسم، در عین حال تکوین جهان بینی مایا یا لیستی را نیز تعقیب میکنیم. تاریخ فلسفه نشان میدهد که چگونه مایا یا لیسم در مبارزه علیه ایده آلیسم نیرومند گردید و گسترش یافت و چگونه خصلت یکجانبه و محدود خود را بر طرف ساخت و به عالیت برین شکل خود یعنی به صورت مایا یا لیسم دیالکتیک تکوین یافت. ما ضمن اینکه تکامل مایا یا لیسم را از شکل ساده و خود به خودی آن در یونان باستان و اشکال مکانیستی و متافیزیکی آن در دوره های بعدی تا به عالیت برین شکلش یعنی مایا یا لیسم دیالکتیک دنبال میکنیم، تکامل دیالکتیک را نیز تعقیب میکنیم.

مایا یا لیستهای یونان باستان پدید آمده های جهان را از دیدگاه دیالکتیک ساده و خود به خودی مورد بررسی قرار میدادند. اصول دیالکتیک که بر پایه شناخت علمی زوایا طبیعت قرار داشت، در آیین های مایا یا لیستهای قرن هیجده و نوزده نمایان شد. فلسفه ایده آلیستی آلمان در آغاز قرن نوزدهم متافیزیک را به طور جامع مورد انتقاد قرار داد و شالوده اساسی دیالکتیک ایده آلیستی را به وجود آورد (هگل در این مورد در صدر قرار دارد). سرانجام دیالکتیک مایا یا لیستی مارکسیسم لنینیسم پدید شد که

به واسطه و حدت ارگانیکی باماتریالیسم به عالیترین مرحله تکاملی خود یعنی ماتریالیسم دیالکتیک رسید.

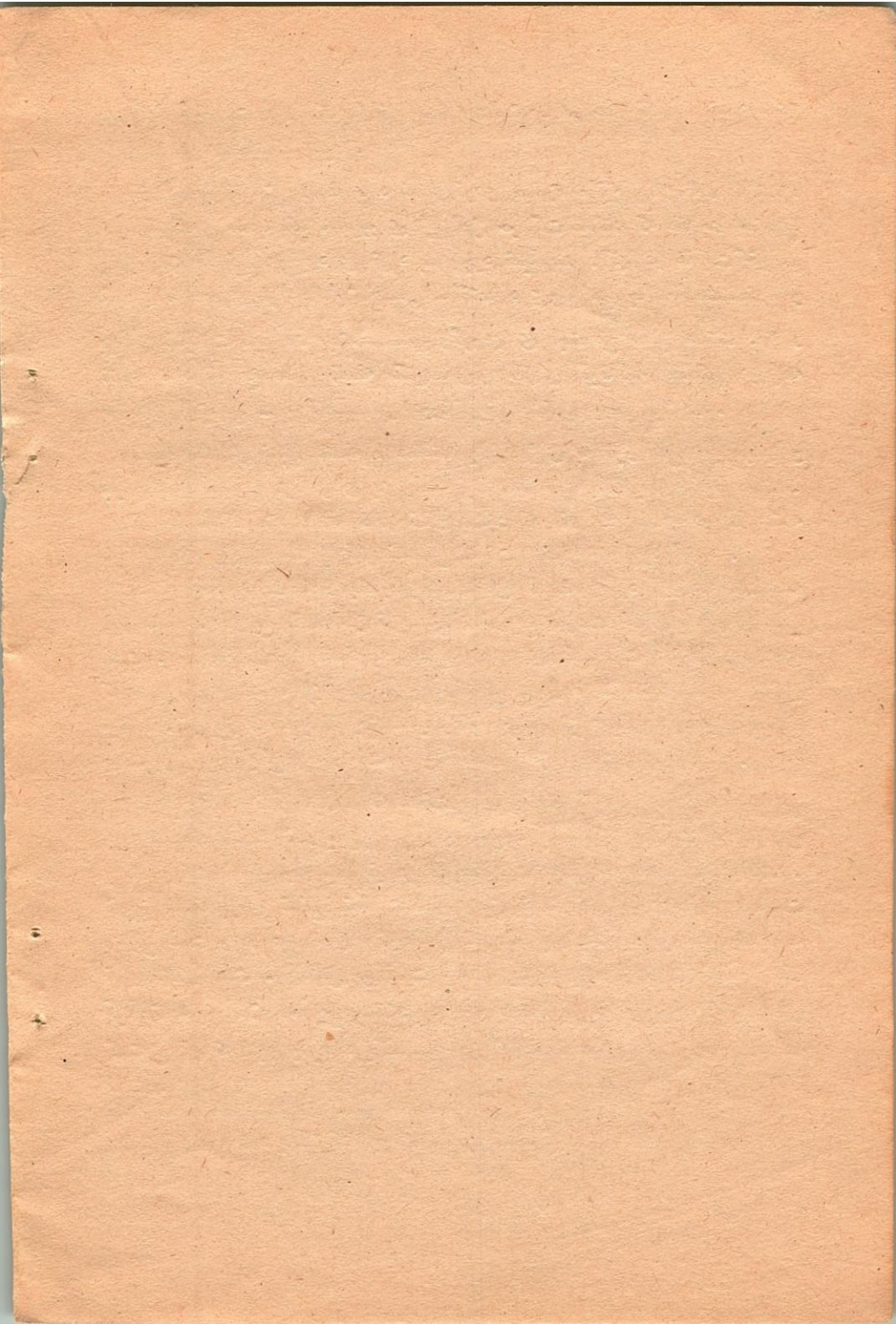
تاریخ مارکسیستی فلسفه با دنبال کردن مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم دیالکتیک و متافیزیک، بروی این اصل حرکت میکند که عقاید اجتماعی و نظریات فلسفی به خودی خود به وجود نمی آیند. آنها در غایت آخرین تحلیل، محصول شرایط اجتماعی - اقتصادی و سیاسی جامعه مشخص و بیانگر تمایلات طبقات اجتماعی و گروههای اجتماعی معین هستند. در نتیجه، در تاریخ علمی فلسفه مکتبها و جریانهای گوناگون فلسفی در رابطه با نظام اجتماعی - اقتصادی دوره تاریخی مشخص بررسی میشوند.

نظریه استقلال نسبی فلسفه، همانندایدنولوژی به طور کلی، مکتبها و جریانهای فلسفی گوناگون به واسطه توالی تاریخی بایکدیگر مربوط هستند. تاریخ مارکسیستی فلسفه خاطر نشان میسازد که اندیشه انسان در گذشته شرایط لازم را برای تکامل کنونی شناخت انسان به وجود آورد.

فلسفه همه میراث تیوریک و معرفتی نسلهای گذشته را گرد آورده است. به قول لنین، تاریخ فلسفه بازتابی از تاریخ معرفت انسان به طور کلی است. مطالعه تاریخ فلسفه به یافتن ریشه های اکتشافات درخشان بسیاری که بعدها انجام شد، از جمله تیوریهای کنونی درباره ساختمان مادی یاری میکند. تاریخ فلسفه با تاریخ سایر علوم پیوند نزدیکی دارد و به همین جهت برای پرمایگی و پیشرفت اندیشه انسان حائز اهمیت بسیار است.

تاریخ فلسفه نشان میدهد که شناخت جهان چگونه تکوین یافت و از این روبرو ماکمک میکند تا دریابیم که چگونه تکامل دیالکتیکی اندیشه پاپای بسط معرفت انسان و در رابطه نزدیک با فعالیت عملی جامعه تحقق یافت. تاریخ فلسفه برای تمامی فعالیت انسان در متحول ساختن جهان دارای اهمیت بزرگی است و در عین حال برای تکامل اندیشه تیوریک به طور کلی وسیله نیرومندی است. انگلس میگفت: «اندیشه تیوریک از جهت بالقوه، یک کیفیت فطری است. این موهبت طبیعی را باید گسترش داد و بهبود بخشید و برای گسترش آن تا کنون وسیله دیگری جز مطالعه فلسفه پیشین وجود نداشته است.» *

* انگلس، «دیالکتیک طبیعت»، ص ۴۴.



مراحل اصلی

تکامل فلسفه پیش از مارکسیسم

الف - فلسفه در جامعه برده داری

میراث خلقها ئیکه قدیمترین مراکز فرهنگ را در آسیا، آفریقا و اروپای جنوبی به وجود آوردند برای تکوین فلسفه دارای اهمیت بزرگی بود. اسناد تاریخی که در آنها مبادی نظریات مائتریا لیستی خودپو (یا خود به خودی) ثبت شده، به پان هزاره سوم و آغا هزاره دوم پیش از میلاد مربوط است، دوره ای که نخستین جوامع برده داری شناخته شده یعنی مصر و بابل به اوج اعتلای خود رسیدند. در «سرود چنگ نواز»، «گفتگوی یک مرد نو مید با وحش» و «گفتگوی یک ارباب با برده اش» نظریات مهمی درباره زندگی ابراز میشود. در آنجا در کنار شیوه بیان شگفت انگیز و ضد مذهبی، مبادی کلی عقاید مائتریا لیستی را مییابیم. در نوشته های اندیشمندان شرق باستان به این عقیده بر میخوریم که آب عنصر مقدم تمام اشیای موجود است و منشأ تمام زندگی و تمام اشیاء آب است.

فخستین آئین های مائتریا لیستی همراه با پیدایش فلسفه چندین قرن پیش از میلاد در جوامع برده داری هند، چین و یونان باستان پدیدار شدند.

در فلسفه هند آئین ماتر یالیستی که در حدود قرن هشتم پیش از میلاد پدیدار شد «لوکایاتا» نامیده می‌شد. این آموزش جهان را بر پایه مفاهیم واقعی اشیا محسوس توضیح میداد و هرگونه نیروی مافوق طبیعی را انکار میکرد. بنابر منابع اسطوره شناسی، «بریها سپاتی» پایه گذار «لوکایاتا» بود. مکتبی ماتر یالیستی مشهور «چارواکا» هادرمیان ارائه گران آئین «لوکایاتا» مقام برجسته‌ای دارد. آنها معتقد بودند که جهان مرکب از چهار عنصر است: خاک، آب، هوا و آتش. جهان مادی را ابدی میدانستند. از اینرو فلسفه «چارواکا» هابر ضد مذهب و بر ضد جهان نگرایی ایده‌آلیستی مترجه بود. «چارواکا» هابادوگرایی مکتب فلسفی «سانکهایا» نیز مخالف بودند. فلسفه اخیر بر آن بود که علت غایی جهان هم عنصر مادی و هم عنصر روحانی است. فلسفه «چارواکا» هادر تکامل بعدی فلسفه بطور کلی نقش مهمی بازی کرد.

در چین نخستین نظریات ماتر یالیستی در حدود هفتمین دوره نمودار شد. کمی بعد این نظریات توسط تائوتسه در «تائوئیسم» منظم گردیدند. بنابر این آموزش، همه اشیا به وجود می‌آیند و به طریق خاص خود دگرگون میشوند و این «تائو» است. تبدیل «تائو» به یک منطق سرانجام منجر به تأسیس فرقه مذهبی «تائوئیسم» گردید. «تائوئیستها» معتقد بودند که «تائو» جوهر روحانی تمام چیزهای موجود است.

در آغاز قرن هفتم پیش از میلاد فلسفه در شهرهای گوناگون یونان باستان تکوین یافت. نظام برده‌داری که در آن زمان نیرومند شده بود، در آغاز موجب تسریع تکامل اقتصادی و فرهنگی شهر - دولتها می‌شد که روابط گسترده‌ای داشتند. به واسطه همین تماسها، فلسفه یونانیان باستان تحت تأثیر فلسفه خلقهای آفریقا و آسیای صغیر قرار گرفت. زیرا از قرار معلوم در آن نواحی مبادی علوم طبیعی و فلسفه زودتر به وجود آمده بود.

بنیانگذاران فلسفه یونان باستان یعنی تالس، آنکسیماند و آنکسیمنوس ماتر یالیستهای مکتب فلسفی ملطوسی بودند (ملطوس یا ملطیه یک مرکز بزرگ تجارت کشتیرانی و فرهنگ بود). این اندیشمندان، دانشمندان برجسته زمان خود بودند. تکامل جامعه باستان نیاز به حصول شناخت

بهتر جهان را تلقین میکرد ، زیرا اسطوره شناسی مذهبی که در آن دوران شایع بود ، نگرش گزروپسه ای (منسوخ شده و د فورمه) رانسیت به جهان به دست میداد و موجب تسریع تکامل نیروهای مولده نبود . اندیشمندان ملطی به نتایج کلی فلسفی ژرفی رسیدند که برای پیشرفت بعدی فلسفه بسیار مهم بود . آنها در نجوم ، جغرافی و ریاضی کشفیات شایان توجهی کردند .

برای یافتن توضیح جهان در خود جهان ، آنها منشأ اولیه جهان را در چیزی مادی جستجو میکردند . مثلاً تالس (۶۲۴ تا ۵۴۷ پیش از میلاد) معتقد بود که آب بمشابه چیزی واقعی ، محسوس و مرئی یگانه ماده اولیه جهانست . آنکسیماندر (۶۱۰ تا ۵۴۶ ق . م .) شالوده تمام چیزهای موجود را در « نامتناهی » (Apeiron) میدید . مقصود او از این « نامتناهی » چیزی محسوس

و ملموس بود * . آنکسیمنوس (۵۸۸ تا ۵۲۵ ق . م .) به آنکسیماندر نزدیک بود ، اما در آیین او هوا عنصر مقدم جهان را تشکیل میداد .

انگلس ، با در نظر گرفتن روش این فیلسوفان در تعریف ذات و اساس جهان خارج ، گفت که در اینجا « دیگر مائریالیسم خود به خودی و ابتدایی تام و تمامی وجود دارد که در سر آغاز خود به نحوی کاملاً طبیعی به وحدت تنوع بی پایان پدید آمده های طبیعی همچون امری مادی و طبیعی مینگردد و آن را در چیزی قطعاً مادی و جسمانی جستجو میکند » . *

این آئین های مائریالیستی ساده و خود به خودی ملطی هانه با جهان نگرانی های ساده تر ، بلکه با جهان نگرانی غیر علمی که شالوده اش بر اساطیر رایج و مقبول آن زمان استوار بود ، مخالف بود . ماهیت متضاد این جهان نگرانیها را مولفان باستان خاطرنشان میکردند .

نخستین مائریالیستها مسئله رابطه وجود و اندیشه را مطرح نکردند . برای آنها روح یکی از اشکال ماده بود . بقایای قابل ملاحظه ای از نظریات اساطیری درباره جهان در آئین ملطی وجود داشت . طبیعت پر

* او عقیده داشت که « همه اشیاء از یک ماده ساخته شده اند ، اما این ماده برخلاف تصور تالس آب نیست ، و نیز هیچیک از موادی که ما میشناسیم نیست بلکه ماده ای است نامتناهی و جاویدان که همه جهان را در بر گرفته است » . م . م . *

* انگلس ، « دیاکتیک طبیعت » ، ص ۱۸۹ .

از ارواح و خدا یان بود . اما ماتریالیسم یونان باستان خدا یان را
پدیده های معمولی جهان میداند و هیچ چیز مافوق طبیعی در آنها
نمیداند .

بدنبال فیلسوفان ملطی ، مرحله بعد بانام هر اقلیت (۵۴۴ تا ۴۸۳
پیش از میلاد) همراه است . در آئین اوانگرش ماتریالیستی دیاکتیکی رادر
توضیح جهان ، اگر چه به شکلی ساده ، مشاهده میکنیم ، هر اقلیت آتش را
منشأ مادی همه چیزهای موجود میداند . آتش به هنگام میکشود
و منقبض میشود همه اشیاء را تولید میکند و این اشیاء به هنگام میکش
ورقیق میشوند باز به آتش تبدیل میگرددند . هر اقلیت عقیده داشت که
همه چیز پیوسته در حال تغییر و تکامل است ، او نخستین کسی بود که خصلت
متضاد تکامل ، مبارزه اضداد و حتی تبدیل یک ضد را به ضدی دیگر در س
زد و ابراز داشت « این سامان یگانگه همه اشیاء را نه هیچیک از خدا یان
آفریده و نه هیچیک از انسانها ، بلکه آتش جاودانی است که همیشه بود
و هست و خواهد بود ، که مقداری از آن بر افروخته میشود و مقداری خاموش
میگردد » . لنین با اشاره به این جمله مشهور هر اقلیت گفت که « این
تفسیر بسیار خوبی از اصول ماتریالیسم دیاکتیک بود » . *

فلسفه هر اقلیت در تکامل نگرش دیاکتیکی نسبت به پدیده های
جهان خارج نقش بزرگی ایفا کرد . مارکس و انگلس برای فلسفه هر اقلیت
ارزش بسیاری قایل بودند .

انکساگوراس (۵۰۰ تا ۴۲۸ پیش از میلاد) از نخستین ماتریالیستهای
یونانی بود که در تکامل فلسفه سهم بزرگی داشت . او یکی از نخستین
کسانی بود که این عقیده را ابراز داشت که هر چیز یک درجه است
مربک از عناصر بسیار و یزوفنا ناپذیری است که بینهایت قابل تقسیم هستند .
این عناصر تحت تأثیر ماده به ویژه شفاف بنام « نئوس » (Nous)
(اندیشه) به حرکت در می آیند و به همه چیزها ییکه در پیرامون ما است
شکل میدهند .

نظریه های ماتریالیستی یونان باستان در فلسفه بنیانگذا ران
زره گرایی (اتو میسم) یعنی لوسیپ (۵۰۰ تا ۴۴۰ پیش از میلاد) و به

* لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۳۸ ، ص ۳۴۹

ویژه دموکریت (۴۶۰ تا ۳۷۰ پیش از میلاد) که بر جسته ترین نماینده مآثر یالسیسم دوران باستان بود، خلاصه شد. دموکریت دانشمندی بود که از امور گوناگون آگاهی داشت و بیش از هفتاد مقاله درباره فلسفه

فیزیک، ریاضی، مکانیک، فیز یولوژی، موسیقی و غیره نوشت. مارکس دموکریت را «نخستین مغز جامع الاطراف در میان یونانیان» نامید* دموکریت به جناح بازرگان صنعتگر طبقه برده داران تعلق داشت. این جناح در پی توسعه و تکامل نیروهای مولده بود و با جناح ارجاعی کسه پامیننداران پیوستگی داشت، مخالف بود. هر دو جناح برده دار بودند، اما آن گروههای اجتماعی که به توسعه و تکامل تولید علاقه مند بودند، مجبور بودند به اصول مآثر یالسیسم، که به آنها جهت یا بی بهتری در زندگی میداد، تکیه کنند.

دموکریت مسئله اساسی فلسفه را به شیوه ای مآثر یالستی حل کرد. بنابر نظریه او، در جهان هر چیزی مرکب از ذرات بسیار خرد و تقسیم ناپذیری است به نام اتم و یک خلا. اتمها جاودانی، تغییر ناپذیر و غیر قابل تقسیم هستند. آنها به وجود نمی آیند و فنا ناپذیر هستند. کیفیتهای ساده دارند و به هیچ نیروی خارجی تسلیم نمیشوند. اتمها که تعدادشان بیشمار است، به اشکال و سامانهای گوناگون با یکدیگر یگانه میشوند و از آنجا که با یکدیگر مناسبات گوناگونی دارند همه اشیای پیرامون ما را به وجود میآورند. اتمها فی نفسه واقعی و مادی هستند.

دموکریت اتمها را سرچشمه مقدم همه اشیاء موجود میشناخت و برای نخستین بار در تاریخ فلسفه آنها را دارای حرکت میدانست. دموکریت عقیده داشت که اتمها بدون هیچ نظمی حرکت میکنند و «به همه سوتو سان میکنند». دموکریت با اظهار اینکه هر چیزی بسته به حرکت بی پایان اتمها به وجود میآید و از میان میرود، مطالعه علمی را به راه درست و راستین انداخت. اتمها در خلا حرکت میکنند: با وحدت خود زندگی و هستی را باعث میشوند و با تجزیه و پراگندگی خویش موجب ویرانی و مرگ میگردند. اگر چه دموکریت همانند همه مآثر یالستیهای باستان، برای حرکت اتمها هیچ دلیلی ارائه نکرد، با این حال به ذاتی بودن و بقایای حرکت

* مارکس و انگلس، «ایده یولوژی آلمانی»، ص ۱۴۶

باور داشت و نیاز به منبع و منشأ خارجی را برای حرکت ما ده انکار میکرد .
 دموکریت وجه دیگر مسئله اساسی فلسفه رانیز به شیوه ای ماتریالیستی
 حل کرد . به نظر دموکریت جهان خارج به یاری حواس و خرد انسان
 شناخته میشود . او نخستین کسی بود که مسئله رابطه میان امور حسی و عقلایی
 را در معرفت مطرح کرد . او عقیده داشت که در یافت حسی ، اگرچه پایه
 و اساس تمامی معرفت است ، تنها شناخت « مبهمی » رابه وجود میآورد .
 ذات و باطن هر چیز را در جهان خارج تنها از طریق خرد و توسط معرفت
 « صریح » میتوان فراگرفت .

ما در فلسفه دموکریت با شکل تکامل یافته ای از ماتریالیسم باستان
 یا عالیترین شکل آن ، روبرو میشویم . دموکریت تمام کوشش خود را و قف آن
 کرد که تمام پدیده های جهان را بر پایه ضرورت درونی و ذاتی توضیح دهد .
 از اینرو او در تکامل علوم طبیعی نقش بزرگی بازی کرد . فلسفه ماتریالیستی
 دموکریت با نظریات مترقی و دموکراتیک او پیوند نزدیکی دارد .
 فلسفه او نه تنها بر فلسفه یونان و روم باستان ، بلکه بر فلسفه دوره بعدی
 نیز تأثیر بزرگی به جا گذاشت . بسیاری از دانشمندان برجسته تحت تأثیر
 نظریه اتمی او بودند . لنین شیوهی ماتریالیستی را در فلسفه بانام دموکریت
 همراه میدانست .

اپیکور (۳۴۱ تا ۲۷۰ پیش از میلاد) راه روش دموکریت را ادامه داد و
 آموزش او را تکامل و توسعه بیشتری بخشید . اپیکور بر مبنا ی
 نظریه اتمی دموکریت عنصر اساسی تازه ای را در این آموزش وارد کرد و
 انحراف خرد به خودی آنها را از راه مستقیمی که در جهان میپیمودند ،
 جایز شمرد . این امر اپیکور را قاصدا ساخت که مفهوم ژرفتری از منشأ
 گیتی بدست دهد و بهتر بتواند منشأ همه اشیا را اثبات کند . فرض انحراف
 خود به خودی آنها از راهشان یک عنصر خود پویی را وارد میکرد و این نکته ،
 تاحد معینی ، قدر گرایی (فاتا لیسم) دموکریت را بر طرف میساخت . چه
 دموکریت هرگونه تصادف احتمالی را انکار میکرد . آئین اپیکور درباره
 انسان ، روح ، معرفت و همچنین اخلاقیات او کاملاً بر پایه نظریات
 ماتریالیستی ذره گرایی (اتمیسم) قرار دارد .
 لوکیان ، نویسنده نامدار عصر باستان ، گواهی جالب تو جهی درباره

مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم آن روزگار از خود به جای گذاشته است. لوکیان در هجو نامه ای علیه الکساندر، ایدئولوگ مرتجع، می نویسد: «الکساندر واپیکور بی وقفه و آشتی ناپذیر یکدیگر جنگیدند و این طبیعی بود. آن فریبکار (یعنی الکساندر - م.) عاشق همه انواع قصه های خیالی در باره معجزات و بیزار از طبیعت بود. پس جز واپیکور علیه چه کس دیگری میتوانست دلیل بیشتری برای جنگیدن داشته باشد. چرا که واپیکور به مطالعه طبیعت اشیا میپرداخت و تنها کسی بود که حقیقت آنها میدانست.» به نظر لوکیان، پیر وان افلاطون و فیثاغورس جز و مخالفان واپیکور بودند. الکساندر خواستار به هلاکت رساندن واپیکور شد و کتاب «اصول اساسی» او را در معرض عموم به آتش کشید.

فیلسوف رومی تیتوس لوکر سیوس کارو سن (۹۹ تا ۵۵ پیش از میلاد) از پیروان بعدی دموکریت واپیکور بود. در فلسفه لوکر سیوس ماتریالیسم اتمی جهان باستان به اوج خود رسید. لوکر سیوس در شعری بنام «در باره طبیعت اشیا» (*De naturarum rerum*) نظریه اتمی ساختار جهان را تشریح کرد. بنابر این نظریه، جهان مرکب از اتمها و خلا است. اتمها از نظر اندازه، شکل و وزن بسایکدیگر تفاوت دارند. تمامی تنوع و گوناگونی جهان مولود ترکیبات گوناگون اتمها است که پیوسته در خلا حرکت میکنند. لوکر سیوس عقاید بسیار جالبی تو جهی در باره زمان و مکان را بر از داشت و جاندار بودن مطلق و عالمگیر ماده را انکار کرد. او همچنین با دو مین وجه مسئله اساسی فلسفه به شیوه ای ماتریالیستی برخورد کرد و جهان خارج را منشا و مبدأ معرفت دانست. لوکر سیوس برجسته ترین آنه ایست (ملحد) * ووزگار باستان بود. او عقیده داشت که طبیعت بر حسب قوانین خودش تکامل مییابد و برای توضیح و تبیین آن به هیچ نیروی ما فوق طبیعی نیازی نیست. او اظهار امید داشت که مردم خودشان خدا یا ن را اختراع کرده اند. فلسفه او تکوین ماتریالیسم باستان را کامل کرد.

آنچه که ماتریالیسم باستان را در تاریخ فلسفه با اهمیت میسازد آن

* Atheist: منکر وجود خدا - م.

است که این فلسفه مادی بودن جهان و استقلال آنرا از شعور انسان تأیید می‌کرد و همچنین در پی یافتن عنصر مقدم مادی در جهان بود. در هگراپی (اتو میسم) دستاورد بزرگ آن بود، دیالکتیک ساده در ماتریالیسم باستان ذاتی و طبیعی بود. این دیالکتیک از بقایای اسطوره‌شناسی (میتا لورژی) هاری نبود و به این جهت به تمام طبیعت به مثابه یک وجود جاندار مینگریست. ماتریالیسم باستان ساده و طبیعی بود و بر پایه دانسته‌های علوم که تازه در آغاز تکوین بود قرار داشت. این ماتریالیسم حتی بسیاری از مسائل مهم نظیر رابطه تن و روان (جسم و روح) را مطرح نکرد.

اکنون بیا نیدبه جریانهای ایده‌آلیستی که در فلسفه یونان باستان وجود داشت نظر افکنیم. آئین‌های پارمینیدس و زنون از مکتب فلسفی بود که در قرنهای ششم و پنجم پیش از میلاد در «البا» * پیدا شد. آئین آنها حاوی اصول ایده‌آلیسم در کنار نظریات ماتریالیستی بود. فیثاغورس (۵۸۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد) و سقراط (۴۶۹ تا ۳۹۹ پیش از میلاد) عملاً حرکت به سوی ایده‌آلیسم را در فلسفه یونان باستان آغاز کردند.

پندارهای اسطوره‌ای در باره جهان در آئین ریاضی دان و فیلسوف یونان باستان فیثاغورس احساس می‌شد. به نظر فیثاغورس جهان جسمی گروی، زنده و از آتش دمیان بود. خلائیکه از فضای محیط برای جسم نفوذ می‌کرد علت تقسیم و جدایی اشیا بود. فیثاغورس که در ریاضیات دست داشت، تجربیات عدد را به یک مطلق تبدیل کرد و آنها را از اشیا مادی جدا ساخت و به این نتیجه رسید که اعداد جوهر همه اشیا هستند. بعدها این نتیجه گیری پایه و اساس نمادگرایی ریاضی فیثاغورس را تشکیل داد که بالاخره به راز اعداد تبدیل گردید. سرانجام گرایشهای ایده‌آلیستی و عرفانی در مکتب فیثاغورسی غالب آمد و حکمفرما شد. لازم به یاد آوری است که در نظریه‌های فیثاغورسیان مبادی دیالکتیک ایده‌آلیستی وجود داشت. فیثاغورس به واسطه نظریات سیاسی اش پشتیبان اشرافیت بود و علیه دموکراسی آئینی به مبارزه سختی دست زد.

سقراط یکی از فیلسوفان بزرگی است که ایده‌آلیسم عینی را پایه گذاری کرد.

* Elea شهری در جنوب ایتالیا بود. م.

سقراط فلسفه را آیین یک زند گسی شایسته و موافق اخلاق مید انگست . او فلسفه طبیعی را به رسمیت نمیشناخت ، نسبت به شناخت طبیعت نظر متعالف داشت و در نظریه اش در بار معرفت به حواس کم بها میداد .

به نظر سقراط جوهر معرفت عبارت از کشف امر عام در یک تعداد از اشیا است . او همه را به تو جه به خود شناسی فرا میخواند . خودت را بشناس - این نکته اصلی و هسته معرفت سقراط است . او دشمن دموکراسی بود و بر شاگردان بسیارش نفوذ داشت . بیشتر شاگردانش مانند خود او ، علیه دموکراسی میجنگیدند . به همین جهت به فاسد کردن جوانان متهم گردید و به حکم دادگاه به نوشیدن شوکران زهر آلود محکوم شد .

افلاطون (۴۲۷ تا ۳۴۷ پیش از میلاد) ، فیلسوف یونان باستان ، پیرو ایده آلیسم عینی نامیده میشود . همانگونه که دموکریت آئین های ماتریالیستی آغازین را جمع بندی کرد و یک نظام ماتریالیستی هماهنگ به وجود آورد ، افلاطون نیز یک نظام ایده آلیستی به وجود آورد که بر پایه مادی اولیه ایده آلیسم در آئین های مکتب اکیادنی و فیثاغورسیان و نیز بر پایه فلسفه آموزگس راوس قراط قرار داشت . برخلاف دموکریت که عقیده داشت ذرات مادی یعنی اتمها مقدم هستند و همه موجودات را میسازند ، افلاطون جوهر ها ی روحانی یعنی مثل را مقدم میشمرد . نکته اصلی در آئین افلاطون آن است که جهان مادی دارای واقعیت حقیقی نیست ، بلکه صرفاً یک تصور و بازتابی از جهان آرمانی است . این جهان آرمانی در ورای مرزهای جهان مری قرار دارد . افلاطون جهان مثل را تمجید و ستایش میکرد . در خصوص جهان مادی ، عقیده داشت که این جهان شامل اشیا و موضوعات محسوس و ناپایدار است و سایه تغییر پذیر و زودگذری از جهان مثل است .

برخلاف اتمیستها که عقیده داشتند در واقعیت تنها اشیا منفرد و مجزا وجود دارد ، در حالیکه مفهوم کلی یا عام تصویری است از این اشیا ی منفرد و مجزا ، افلاطون اظهار میداشت که در واقعیت تنها مثل وجود دارد زیرا تنها آنها جاودانی و پایدار هستند . همه اشیا به وجود می آیند و از میان میروند و به همین جهت نمیتوانند نماینده چیزی حقیقی باشند ، چرا که تنها آنچه که جاودانی و پایدار است میتواند حقیقی باشد .

بر خلاف اتو میسها ، افلاطون می آموزد که روح جاویدان است و ادا می کرد که روح جدا از جسم وجود دارد . او عناصر عرفانی را در مفهوم روح وارد کرد و موزیت ، آفرینش ناپذیری ، جاودانگی و حـول دوباره در بدنه های دیگر پس از مرگ (تناسخ) را بدان نسبت داد . درحالی که ماتریالیستها منشأ طبیعت را انسان را بکمک علل صرفاً ماتریالیستی توضیح میدادند ، افلاطون ادعا میکرد خالق وجود دارد که تعداو از روی اراده هر چیز را آفریده است . بنا براین ، آیین افلاطون خصلتی خداشناسانه دارد و با ماهیت الهادی آیین های اتو میسها مخالف است . نظریه افلاطون درباره معرفت نیز به همین نحو است . آیین الیستی است . بنا بر نظریه او ، تنها مثل را میتوان شناخت . انسان تنها آنچه را که روحش ، بهنگامی که مجزا از بدن زندگی میکرد ، در اندیشه داشت میتواند بخاطر معرفت حقیقی آورد . بعلاوه ، دریافت حسی هیچ دخلی به شناخت مثل ندارد . معرفت حقیقی نمی تواند بر حواس متکی باشد ، چرا که حواس میتواند تنها امور محسوس یعنی گذرا را ، که در معرض فنا بوده و مآل احاطه کرده است ، تصور کند . اما حواس نمیتواند آنچه را که در ورای مرزهای جهان محسوس است ، یعنی مثل را ، تصور کند چرا که تنها خرد میتواند مثل را دریافت کند . دریافت حسی تنها میتواند تصوری از اشیای گذرا و تغییر پذیر بدست دهد ، اما نه از معرفت حقیقی . بنا بر آیین افلاطون ، آیین تصوری معرفت حقیقی نیست ، بلکه چیزی است مابین جهالت و معرفت .

افلاطون فیلسوف وسیاستمداری مبارزه جو بود . او دشمن آشستی ناپذیر هم ماتریالیسم و هم دموکراسی برده داری بود که بر پایه آموزش ماتریالیستی قرار داشت . او نظریه دولت اشرافی آرمانی را که بر پایه کار بردگان قرار داشت ، به وجود آورد . بنا بر نظریه او دولت توسط اشراف برده دار که فیلسوفان نمایندگان آنها هستند اداره خواهد شد . این دولت توسط مردان جنگی حفظ و حراست میشود ، درحالی که صنعتگران چیزهای لازم را تولید خواهند کرد . به نظر مارکس ، افلاطون در آیین خود درباره دولت آرمانی ، نقشی را که تقسیم کار در شکل دادن به دولت های یونانی بازی کرد ، بنحو درخشانی دریافت .

افلاطون برجسته ترین فیلسوف ایده آلیست جهان باستان بود و به همین جهت است که لنین شیوهی ایده آلیستی را در فلسفه پانام او همراه میدانست .

به طور کلی مینگر است و معتقد بود که این انتقاد مواضع ماتریالیسم را تقویت کرد. ارسطو در مطالعه شکل اندیشه سهم بزرگی داشت. او منطق صوری را آنچنان کامل و همه جانبه به وجود آورد که تا به امروز دست نخورده باقی مانده است. ارسطو اجزاء یک حکم منطقی یعنی (مقدمه کبری و مقدمه صغری و نتیجه هارابه طور منظم مورد مطالعه قرار داد و قرائین اساسی منطق صوری را جمع بندی کرد. از آنجمله است قانون اینها نی، قانون تضاد، قانون نفی شق ثالث ***.

ارسطو تحلیل ژرفی نیز از مقولات فلسفی کرده است. او اثر و یژه ای نوشت که در آن سراسر به مطالعه و بررسی ده مقوله مقدم پرداخت. این مقولات عبارتند از: (جوهر، کم، کیف، مکان (این)، زمان (متی)، وضع، ملک، فعل، انفعال)، اما ارسطو در آثار دیگرش نیز بسیاری از مقولات منطق و فلسفه را که تا به امروز در علوم رایج است، مورد بررسی قرار داد.

اگر چه ارسطو بین ماتریالیسم و ایده آلیسم نوسان میکرد، آئین ان حاوی چیزهای بسیاری بود که برای تکامل بعدی فلسفه و سایر علوم بارز ش بود، زیرا او موفق به منظم کردن و کلیت بخشیدن به تقریباً همه عرصه های دانش زمان خویش گردید. میتوان گفت که فلسفه با موضوع اصلی معین و مشخص خود دتنها پس از پیدایش چنان آثاری

*** Identity:** منظور از آن ثبات و عدم تغییر موجودات است نسبت به خود - م.

**** یا اصل نفی تضاد:** بدین معنی که هیچ چیز در عین آنکه خود باشد نمیتواند ضد خود نیز باشد. زندگی نمیتواند هم زندگی باشد و هم مرگ - م.

***** Eucluded Middle:** یا اصل نفی شق ثالث، بدین معنی که بین دو امر متضاد برای تضاد ثالثی مجال نخواهد بود. مثلاً بین زندگی و مرگ شق ثالثی ممکن نیست - م.

در واقع اصول منطق ارسطویی همان روش بررسی متافیزیک است - م.

از ارسطو نظیر «متافیزیک» (ما بعد الطبیعه - م. م.) و «مقولات» عملاً شروع به شکل گرفتن کرد. ارسطو بر جسته ترین چهره در دانش جهان باستان بود. دانشی که هنوز شاخه شاخه نگر دیده بود. در عین حال او بزرگترین فیلسوف روزگار باستان نیز بود. اهمیت ارسطو در تاریخ فلسفه نه تنها از اینجاست که بسیاری از علوم را منظم کرد و گسترش داد و مسائل اصلی فلسفه را به شیوه ای ماتریالیستی حل کرد، بلکه همچنین بخاطر تکمیل جزئیات دیالکتیک که اگر چه بر پایه دانسته های نسبتاً ناچیز روزگارش قرار داشت، آموزش او در زمان مانیز اهمیت خود را از دست نداده است. ارسطو یکی از بزرگترین اندیشمندان بشریت بود، اما در عین حال اندیشه اش را مرزهای جامعه برده داری محدود میکرد. به همین جهت، نظریات اجتماعی-سیاسی او در جهت تأیید و توجیه تقسیم مردم به بردگان و برده داران بود. ارسطو ادعا میکرد که مردم از همان نخست یابه صورت برده متولد میشوند و یا ارباب، زیرا تقدیر عنصر اصلی، یعنی روح، چنین است. به راستی او به واسطه اینکه پشتیبان دموکراسی برده داری بود، هم حکومت استبدادی و هم قدرت اولیگارشیک و امحکوم میکرد. او دولتی برده دار را با حکومت دموکراتیک طبقه متوسط شهر و ندان قابل پذیرش ترین حکومتها میدانست.

اینکه آئین ارسطو در دوره های بعدی مورد بهره برداری متباین ترین جریانهای فلسفی قرار گرفت به علت نا پیگیری او در فلسفه بود. گرایشهای ماتریالیستی در آموزش ارسطو تکامل علوم را در قرون وسطی و دوران نو زائی تسهیل کرد، در حالیکه عناصر ایده آلیستی آنرا روحانیون به وام گرفتند و آموزش اورا تا حد شیوه جامد مدرسی (اسکولاستیک) تنزل دادند.

فلسفه یونان باستان بر تمامی فلسفه بعد از آن تا به امروز تاثير بسيارى به جا گذاشته است. این مدعا با این حقیقت تبیین میگردد که «اشکال گوناگون فلسفه یونان در حالت جنینی و در مرحله تکوین تقریباً همه شیوه های بعدی نگرش نسبت به جهان را در بر دارد.» مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم در جهان باستان بازتابی از مبارزه

طبقات اجتماعی در جامعه برده داری بود و خصلتی کاملاً سیاسی داشت . حامیان اردو گاههای فلسفی مخالف در همین حال اعضاء احزاب سیاسی متخاصم نیز بودند . از همان روزگار باستان طبقات فرما نرو ادراپی آن بودند که آئین های ماتریالیستی را بازور خاموش سازند . مبارزه ماتریالیسم علیه ایده آلیسم در دوران باستان پیوسته و پیگیر نبود ، چرا که ماتریالیسم یونان باستان ساده و خود به خودی بود و به حد کفایت دانسته های علمی و اختیار نداشت و نمیتوانست دأشته باشد . در ضمن نباید فراموش کنیم که پیر وان هر دو جریان فلسفی نمایندگان بخش بهره کش جامعه بودند و این بخش در پایداری کردن و فرو نشاندن جنبش بردگان منافع مشترکی داشت . این منافع مشترک اساسی نمیتوانست برخورد آئین های فلسفی اثر نگذارد . با اضمحلال جامعه برده داری فلسفه باستان نیز زوال یافت .

ب - فلسفه در دوران فئودالیسم و

پیدایش سرمایه داری در اروپای غربی

مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم در قرون وسطی نیز متوقف نشد . فئودالیسم از ایدئولوژی تو لگوها توضیح و تفسیری از جهان را میخواست که نیازمند یهای اربابان فئودال و سران کلیسا را تأمین کند ، کلیسا ، که خودش یک مالک بزرگ فئودال بود ، قانون گذاری را در قرون وسطی بود . اصول عقاید کلیسا اساس و بنیان دهراندیشه ای گردید . انگلس مینویسد که « علم تفسیر قانون ، علوم طبیعی و فلسفه ، تمامی محتوی این علوم با آموزش کلیسا تطبیق داده شد . »

فلسفه تحت انقیاد مذهب به معنای واقعی و صحیح کلمه در آمد . وظیفه مطالعه و بررسی تنها مسایل و مسایل کاذبی که با اصول عقاید کلیسا و انجیل پیوند داشت ، به آن واگذار گردید . از آنجا که کلیسا مطالعه تکامل طبیعت را مجاز نمیدانست و فیلسوفان را به اثبات وجود خدا در فنا ناپذیری روح دعوت میکرد ، فلسفه در طول این دوران انحطاط یافت و تا حد مدرس گرایی (اسکولاستیسیسم) تنزل کرد . اما حتی در زیر فشار مدرس گرایی قرون وسطایی نیز مبارزه پنهانی بین ماتریالیسم و ایده آلیسم را ، که به شکل تضاد بر خورد بین نامگرای (نومینالیسم) و واقعگرای (ریالیسم) در آمده بود ، میشد تشخیص داد .

نامگرای بی ووا قعکرای بی دو شیوه کاملاً متمایز و متضاد بودند که در فلسفه قرون وسطی متبلور شدند. نامگرایان تا حدودی بیابانگر گرایشهای ماتیالیستی در درون مدرسه گرای بی بودند، چراکه آنها، اگر چه ضمن کلماتی فاض و پیچیده، ولی به هر حال وجود واقعی اشیا و پدیده های طبیعت را تأیید میکردند و مفاهیم کلی را ثانوی و اشتقاقی میدانستند. ولی واقعگرایان مفاهیم کلی را مقدم میدانستند و معتقد بودند که این مفاهیم مستقل از اشیا و پدیده های جزئی و منفرد وجود دارند. به نظر واقعگرایان، اشیا و پدیده های منفرد ثانوی هستند و تنها به عنوان شکلی از تجلیات مفاهیم کلی وجود دارند.

توماس آکویناس (۱۲۲۵ تا ۱۲۷۴ م.) برجسته ترین متفکر در میان واقعگرایان است. از نامگرایان با یسدادز رونس اسکا تومس (جان اسکات) (۱۲۶۵ تا ۱۳۰۸ م.) و ویلیام او کام (تاریخ تولد نامعلوم، مرگش بسال ۱۳۴۹) نام برد.

آئین های مدرسگرایان تعبیر و تفسیر و تحکیم آید نولوژی آئین کاتولیک بود. مدرسگرایان فلسفه ارسطو و پیروان او را برای اثبات جهان نگر خود تعبیر و تفسیر میکردند.

مذهب می آموخت که جسم انسان مسکن موقت روح جاویدان است و انسان نباید در فکر جسمش باشد، بلکه باید به رستگاری روحش توجه کند. این آموزش مردم را وادار میکرد که سختیهای زندگی زمینی را فراموش کنند، خود را با خشونت و بیعدالتی طبقات فرمانروا سازگار سازند و به زندگی دنیوی نیاندیشند، بلکه تنها به زندگی آسمانی آتی چشم بدوزند.

جهان بینی مذهبی کو چتر یمن انگیزشی برای مطالعه طبیعت به دست نمیداد. علاوه، روحانیون برای جلوگیری از پیشرفت علوم هر کاری میکردند و نشانه کو چکسی از آئین ماتیالیستی را سرکوب میکردند. اما سرمایه داری و ظهور و تکامل نیروهای مولود جدید علم را با و ظایف تازه ای رو برو ساخت که برشالود فکر ایده آلیستی انجام آنها ممکن نبود.

تجربه زندگی و فعالیت علمی، قوانین ایده آلیستی و اصول

اعتقاد کلیسا بی رابه سبوی تحلیل میبرد. بورژوازی نو ظهور به علمی نیاز مند بود که به آن در به کار انداختن نیروهای طبیعت یاری دهد. شناخت معتبر و حقیقی طبیعت تنها میتوانست پایه یک علم ماتریالیستی باشد و چنین علمی داشت پدیدار میشد. انگلس در این مورد نوشت «به موازات ظهور طبقه متوسط نو زائی و حیای وسیع علوم نیز ادامه می یافت، ستاره شناسی (هیئت)، مکانیک، فزیک، کالبد شناسی (تشریح) و فیزیولوژی دوباره توسعه یافت و بورژوازی برای توسعه تولید صنعتی اش به علمی نیازمند بود که خواص فیزیکی اشیا طبیعی و شیوه های عمل نیروهای طبیعت را تعیین کند. تا این زمان علم جز دستیار فروتن کلیسا چیزی نبود و اجازه نداشت از حدود دینی که ایمان مقرر داشته بود پا فراتر نهد و به همین جهت اصلاً هیچ علمی وجود نداشت. علم علیه کلیسا شورید، بورژوازی بدون علم کارش پیش نمیرفت و از این رو مجبور شد به شور و ش پیوندد.»*

دو کنار پیشرفت علوم طبیعی، فلسفه نیز تکامل را آغاز کرد، اما حالا دیگر به عنوان شاخه ای از معرفت از مذهب جدا شده بود. نیکولوس کوپرنیک (۱۴۷۳ - ۱۵۴۳ م.)، جیوردانو برونو (۱۵۴۸ تا ۱۶۰۰)، گالیله گالیله یی (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲) و فرانسیس بیکن (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶) برجسته ترین دانشمندان و فیلسوفان عصری بودند که صور تبندی نویسن سرمایه داری پدید آمد. این دانشمندان را باید پیشروان ماتریالیست ایدئولوژی بورژوازی نامید.

راه دانشمندان پیشگام در عصر نوزائی (رنسانس) راهی سخت و پر آزار بود. آنها غالباً مجبور بودند دقیقاً از صفر شروع کنند و برای فائق آمدن بر سنت خدا شناسانه مدرس گرایسی هرآنچه را لازم است به انجام رسانند و زیرا که این سنت از ریشه و بنیانانش دشمن علم بود. دانش نوین مجبور بود از طریق مبارزه علیه نیروهای ارتجاعی فئودالیسم میرا راه خود را باز کند. اما راه فیلسوفانیکه مجبور بودند علیه ایده آلیسم، عرفان و مدرس گرایی خدا شناسانه به نبرد برخیزند و به خاطر تکامل جهان نگرى ماتریالیستی و علم مبارزه کنند، راهی ناز هم دشوار تر بود. مبارزه علیه پنداشت های

* مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد ۲، ص ۱۰۳.

مهیجور و متروک گذشته اغلب به قیمت نیستی جسمانی راهگشایان دلیر تمام
میشد.

نوزائی دانش در زیر پر چم ذره گرایی (اتومسم) دمو کریست و
اپیکور جریان یافت . برونو هودا نظریات اتمی بود . گالیله به خاطر
سهیم شدن در نظریات دمو کریست و اپیکور تحت پیگرد قرار گرفت . بیکن با
همفکری و همدردی به دمو کریست اشاره میکرد ، در حالیکه او برای ارسطو و
افلاطون که آنها را « پرگرو و راج » میخواند احترام بسیار کمتری قائل
بود .

انگلس رهایی علوم طبیعی را از قید الهیات با آئین کو پر نیک مرتبط
میداند زیرا پس از آئین کو پر نیک بود که علم با گامهای غول آسایی به
پیشروی پرداخت . انگلس خاطر نشان میساخت که این « دورانی بودنیا زمند
پهلوانان و پهلوان آفرین پهلوان در نیروی اندیشه ، احساس و شخصیت ،
در جهانشمول و آموزش » .

فیلسوف ایالتی لیا بی جیوردا نو برو ، بر جسته ترین و زمنده
علیه مدرس گرایی و جهان نگری مذهبی بود . او ، به همراه پاراسلسیوس
تله زیو ، کو پر نیک و گالیله ، مظهر پیشا هنگ ما تر یا لیستهای بود که
علیه آئین ارسطو به پا خاستند . زیرا مدرس گرایان آئین ارسطو
و ا به صورت اصولی جز می در آورد و برای آن الهییت قایل شده بودند .
در آئین ارسطو بی ، بدان صورت که مدرس گرایان آنرا تفسیر کرده و مقدس
میشمر دند ، جهان محدود و تغییرنا پذیر است . زمین بیحرکت
و آسمانها فتنناپذیر هستند . این اساس آموزش کلیستا را تشکیل
میداد .

جیوردانو برونو با استفاده از نظر به کو پر نیک ، ثابت کرد که
جهان نامحدود و در تمام حال تغییرناپذیر است . نظریه کو پر نیک حاکی
از گردش زمین به دور خود میباشد و گردش روزا به زمین به دور محور
خود بود . برو نواز همجنسی زمین و آسمان حمایت میکرد و معتقد بود
که جهان مرکب از هوا ، آتش ، آب ، خاک و اثير (اتر) میباشد . او عقیده
داشت که گیتی نامحدود است و از جهانهای بیشمار به وجود آمده است .

* انگلس ، « دیالکتیک طبیعت » ، ص ۲۱

او ظهور اشکال نوین ماده را به وسیله حرکت بی پایان آن توضیح میداد و درست است که آئین برو نودر باره حرکت ماده فاقد پیگیری و استحکام بود، زیرا او وجود یک جهان روحانی را که در اشیا ذاتی بود و عنصر محرکه آنها را تشکیل میداد، میپذیرفت. آموزش او بسیاری از اصول دیا لکتیک از جمله وحدت، پیوستگی و حرکت جهان نشمول در طبیعت، وحدت جسم و روح، جا ندارد و بیجان را در برداشت. به راستی جیوردا نو یک ماتریالیست مبرا و زو آشتی ناپذیر بود. او تقریباً از تمام مراکز فرهنگی زمان خود دیدن کرد و از عقاید جهان گرایی و انسان گرایی نوین مشتاقانه حمایت نمود. روحانیون نتوانستند دست اندازهای او را به اصول اساسی عقاید کلیسایی نادیده بگیرند و او پس از سالها که در زندان بود توسط انگیز یسیون * رم در میان آتش هیوزم سوخته شده شد.

مارکس، فرانسویس بیکن فیلسوف انگلیسی را بنیانگذار و حقیقی ماتریالیسم قرون چندینمیدانست. بیکن در مبارزه اش علیه مدرن گرایی قرون وسطایی، دستاورد های دانش عصر خویش را جذب کرد. علیه مدرن گرایی بر خاست، به آئین های ماتریالیستهای یونان باستان استناد کرد و ایده آلیسم را مورد انتقاد قرار داد. او ارسطو را به خاطر ایده آلیسمش مورد سرزنش و انتقاد قرار داد و تاکید کرد که ایده آلیسم، «فلسفه طبیعی» ** او را به کلی اسیر و بنده منطق او کرد و از اینرو آنها را تقریباً بیفایده و انتقاد پذیر ساخت.

بیکن فلسفه فیثاغورس را، به واسطه آنکه با موهوم پرستی در آمیخته بود، به سختی مورد انتقاد قرار داد، اما افلاطون و مکتبش را از همه خطرناکتر میدانست. او همچنین فیلسوفان جدیدی را که تا آنجا پیش رفته بودند که فلسفه طبیعی را بر پایه

* انگیز یسیون : محکمه تفتیش عقاید در اروپای قرون وسطی - م.
 ** یکی از رساله های ارسطو که در نزد حکمای اسلامی «من سماع طبیعی» خوانده شده است - م.

کتاب مقدس قرار داده و میآزمودند، مورد استهزا قرار میداد، بر عکس،
ببین از نظریه‌های انکسا گوراس، لوسیپ، دموکریت و امپدوکل،
با احترام یاد میکرد، زیرا این نظریات «همه از فلسفه طبیعی چیزی در خود
دارند و بر طبیعت اشیا، تجربیه و اجسام دلالت دارند».

ببین به دشمنان ما تر یا لیسم که مانع رشد و تکامل علم بود ند به
شدت حمله میکرد، او میگفت نظریه پردا زان نادان جلوی پیشرفت
فلسفه طبیعی را میگیرند، از ترس اینکه مبدا مطالعه و فتر طبیعت
از حدودیکه قصد و نیت خوب اجازه میدهد تجاوز کرده، در طبیعت
چیزی کشف کند که موجب طغیان و شورش گردد. ببین هوا خواه نظریه
آتمی دموکریت بود، او آئین ما تر یا لیستی شکل را به وجود
آورد، به نظر او، شکل نوعی از حرکت ذرات مادی است که

اشیا را میآزد. او به مدرسه گرایین حمله کرد، لزوم اصلاح علم را مطرح
نمود و آنرا از اوها می که بر پایه مفاهیم کاذب بنا شده بود، پاک
ساخت. مهمترین اثر او «ارغنون نو» یا «راهنمای حقیقی تفسیر طبیعت»

(*Novum Organum*) است. او در این کتاب اظهار عقیده

میکرد که هدف علم باید بسط و توسعه نیروی انسان بر طبیعت باشد و روش
مطالعه و بررسی علمی را بر پایه تحلیل عقلایی دانسته های تجربی

پیشنهاد میکرد. ببین منطق ایده آلیستی مدرسه گرایان را مورد انتقاد
قرار داد، زیرا روش استدلالی آن به طبیعت اجازه میداد که از چنگش

بگریزد (یعنی این روش عملاً طبیعت را نادیده میگرفت). او خودش آن
شکل مباهثه را پیشنهاد میکرد که دانسته های حواس را در نظر گیرد،
برای تجربیه عملی کوشش نماید و تقریباً با آن یکی شود.

ببین شاگرد بوده معرفت را در دریافت حسی میدید، اما در عین حال هم
آزمون گرایین (آزمونریسم) ساده که تنها بر پایه جمع آوری امور مسلم

بدون تحلیل آنها استوار است مخالف بود و هم با جزم گرایین (دگماتیسم)
خرد گرایان (راسیونالیستها) که مانند عنکبوتی که به دور خود

تار میبندد، همه قضایا را از مفاهیم ساخته خودشان استنتاج میکردند.
معرفت حقیقی را دانشمندی کسب میکند که مانند یک زنبور عسل

از گل‌های گو نا گون شهد میگیرد و آنرا عمل آورده به غسل تبدل میکنند.
بیکن در تکا مل فلسفه پیش از مارکسیسم و همچنین در تکا مل
علوم تجربی نقش بز رگی ایفا کرد و پرفیلو فان مائر یا لیست آیند
تأثیر قابل ملاحظه ای گذاشت.

توماس هابس (۱۵۸۸ تا ۱۶۷۹ م.) فیلسوف انگلیسی یکی از مائر یا لیست‌های
بر جسته قرن هفدهم بود. او مائر یا لیسم بیکن را منظم کرد. هابس
عقیده داشت که جهان مرکب از مجروحه ای اجرام است که تابع
قوانین حرکت میکا نیکی است. همه گو نا گونی اجرام و خواص شباهت
به حرکت عناصر مادی بستگی دارد.

فلسفه هابس شکل تازه امکانیستی مائر یا لیسم بود که بر پایه
دستاوردهای علوم میکا نیکی و ریاضی استوار بود. برای نخستین بار در
تاریخ فلسفه، هابس اصول همه جا نه مائر یا لیسم امکانیستی را تراز بند
کرد. مارکس خاطر نشان ساخته که به نظر هابس هندسه و میکا نیکی
الگوهای اصلی اندیشه علمی به طور کلی هستند. او آنها را جمع بندی
کرد و بدینا کلیت بخشید و آنها را برای تمام حوزه های معرفت به کار برد.
هابس به حرکت به مثابه تغییر مکان یا انتقال صرفا میکا نیکی در فضا
مینگریست. همه اشکال حرکت به حرکت میکا نیکی تنزل مییافت.
این امر به ابتکار عینیت کیفیات اشیا، نور، صوت، بو، طعم، رنگ
و غیره کشاید. او کیفیات محسوس را در کیفیات عینی خود اشیا نمیدید،
بلکه آنها را اشکالی از دویا فست ذهنی میدانست. میکا نیسیسم او، او
را از حل صحیح مسئله زمان و مکان و نیز تعدادی مسائل دیگر باز داشت.
نظریه معرفتی او نیز به همین نحو میکا نیستی بود. او نمیتوانست
را بطه دیا لکتیکی بین اشکال عقلانی و تجربی معرفت را درک کند
و شالوده ای علمی برای اصل اساسی مائر یا لیسم، یعنی منشأ معرفت
و اندیشه در دنیای حواس، به دست نداد.

اصل نخستین آئین هابس در باره جا معه این مدعا است که در یکت
وضع «طبیعی»، یعنی پیش از پیدایش تشکیلات دولتی، «انسان گرگ
انسان است». از این پنداشت، «جنگ همه علیه همه» ناشی میشود.
مردم برای حفظ صلح در جا معه دولت را به وجود میآورند. هابس

حکومت پادشاهی را شکل آرمانی فرما نروایی میدانست . به طور کلی ، آموزش او در تاریخ فلسفه گامی به پیش بود . او شکل مکانیستی ماتریالیسم را به وجود آورد ، درجهت به هم نزدیکتر کردن فلسفه و علوم طبیعی گامهای برداشته و نیز مسائل زندگی اجتماعی را که در عصر انقلابهای بورژوازی بروز کرده بود به تفصیل مورد پژوهش قرار داد .

رنه دکارت (۱۵۹۶ تا ۱۶۵۰ م .) ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی آئین فلسفی خود را در همین دوره به وجود آورد . دکارت نظریات ماتریالیستی را در فیزیک تکمیل کرد . او عقیده داشت که طبیعت مجموعه پیوسته ای از ذرات مادی است و بعد خاصیت مشخصه مادی است .

حرکت جهان مادی ابدی است و برحسب قوانین مکانیک واقع میشود . دکارت در برخوردش با مسئله اساسی فلسفه دوگرا بود . او در عنصر مقدم مستقل از یکدیگر رابطه رسمیت می شناخت یعنی عنصر مادی و عنصر روحانی . به نظر دکارت ، وجود جسم و روح توسط یک ذات سوم یعنی خدا تعیین میابد . دکارت بانی شیوه خردگرایی در تئوری معرفت بود . او عقیده داشت که حواس تنها تصویر مبهمی از اشیاء به دست میدهند و از اینرو همراه کننده هستند . حقیقت مستقیماً توسط خرد بابینش در شعور ذاتی اش دریافت میشود . دکارت ایمانی ژرف به نیروی خرد انسانی داشت . او معتقد بود که لازم است روش علمی تازه ای برای شناخت جهان به وجود آید و خرد

جانشین ایمان کورکورانه گردد . دکارت علیرغم برخورد با بنده آلیستی اش با مسئله اساسی فلسفه و به رسمیت شناختن وجود ذات روحانی و اندیشه های نظری ، به واسطه نظریات ماتریالیستی اش در باره طبیعت و به نحو قابل ملاحظه ای پیشرفت علم و فلسفه را آسان کرد .

با روح (بندیکت) اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف ماتریالیست هلندی در تاریخ فلسفه مقام برجسته ای دارد . برخلاف دکارت دوگرا ، او طبیعت رایگانه ذاتی میدانست که خود علت و موجب خویش است . طبیعت جاودانی و متناقض است . اسپینوزا ماهیت حسی معرفت را به رسمیت شناخت ، امادانش عقلایی را در ورای آن قرار داد و در اینمورد به خردگرایی دکارتی نزدیک شد . اسپینوزا در آئین خویش در باره جامعه پیرو هابس بود ، تنها با این تفاوت که او حکومت دموکراتیک و نه حکومت مطلقه پادشاهی را

هالیتترین شکل حکومت میدانست و قدرت دولت را با شرایط و مقررات آزادی محدود میکرد .

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) فیلسوف - ماتریالیست انگلیسی ، ماتریالیسم بیکن و هابس را مستقیماً ادامه داد . او به خاطر سهم بزرگش در مسایل اصلی تئوری معرفت در تاریخ فلسفه مشهور است .

لاک تجربه یا آزمون را پایه تئوری معرفت خویش قرار داد . او آئین «اندیشه های فطری» دکارت را مورد انتقاد قرار داد . اندیشه تنها به واسطه تجربه میتواند به وجود آید . به نظر لاک ، هم تجربه درونی (احساسات) وجود دارد و هم تجربه خارجی (انعکاس) . اندیشه هائیکه به واسطه احساسات بروز میکنند در نتیجه تأثیر اشیاء جهان پیرامون بر روی اعضای حسی ما تبیین میشوند و اندیشه هایی را که انسان به یاری اعضای حسی کسب میکند ، اندیشه حسی مینامد . از سوی دیگر ، اندیشه های انعکاسی در نتیجه تعمق در باره حالت و فعالیت روح به وجود میآید . اندیشه های حسی انسان را به آموزش کیفیات اشیاء توانا میسازد . لاک کیفیات را به دو دسته اولی و ثانوی تقسیم میکرد . کیفیات اولی آنها بی هستند که ذاتی خود اشیاء بوده و از آنها جدا بی نا پذیرند . مثلاً غلظت ، شکل بعد ، حرکت و غیره . لاک کیفیاتی چون رنگ ، صوت ، طعم و غیره را ثانوی میدانند و معتقد است که این کیفیات ذاتی خود اشیاء نیستند . اشیاء تنها دارای این توانایی هستند که چنین احساساتی را در انسان به وجود آورند .

تقسیم کیفیات از طرف لاک به اولی و ثانوی نشان میدهد که او نتوانست بر شیوهی متافیزیکی جدا ساختن شکل عینی و ذهنی اشیاء فائق آید . در ضمن لاک از اینکه محسوس و معقول را در نقطه مقابل هم قرار بدهد ، رها نسی نیافت . اگر چه لاک به شناخت حسی ارج بسیار مینهاد ، ولی دانشی را که از راه عقلایی و نظری استنتاج شود ، حقیقی ترین دانشها میدانست .

کوپر نیک ، برونو ، گالیله ، بیکن ، هابس ، دکارت ، اسپینوزا و لاک به نحوی متناقض و مردد و گاه ناخود آگاه نیاز مندیهای عینی نیرو های اجتماعی نوین را در فلسفه باز تاب میکردند . آنان با مقاومت و مخالفت دشمنان سرسپرده ماتریالیسم رو برو بودند . دشمنانیکه پس از آنکه بورژوازی به مثابه بخشی از طبقات فرمانروا به رسمیت شناخته شد و علاقه و توجه خود

و نسبت به آئین های ماتریالیستی از دست داد ، با آن متحد شدند ، برکلی و هیوم ، فیلسوفان انگلیسی و پدران ایده آلیسم ذهنی ، جزو سر سختترین دشمنان ماتریالیسم بودند .

اسقف جورج برکلی (۱۶۸۵-۱۷۵۳) در تمام زندگیش با جهان نگری ماتریالیستی مبارزه کرد . انکار مفهوم واقعی ماده مجور و مبنای تمامی فلسفه او را تشکیل میداد . برکلی به اصول ماتریالیستی پیدایش گیتی حمله برد و محتوی ماتریالیستی نظریه های فیلسوفان پیشرو را مورد انتقاد قرار داد . او از روی استهزا و تحقیر نظر فیلسوفانی را که ماده را به رسمیت میشناختند با نظر توده مردم همانند میدانست . برکلی میخواست «جوهر مادی» را نفی کند ، ادعا میکرد که مفهوم واقعی ماده ذاتا متناقض است و در معرفت هیچ نقش ضروری و لازمی ندارد . او اظهار میداشت که از آنجا که همه «نظامهای خارق العاده» ماتریالیستها آشکارا و ضرور تا بر پایه جوهر جسمانی (ماده) قرار دارند ، برداشتن این پایه موجب خواهد شد که تمامی این بنا بر روی پایه هایش فروریزد . هدف برکلی نیز درست همین بود . همراه با بیرون کردن ماده از طبیعت ، بسیاری از تصورات شکاکانه و خدا شناسانه نیز از میان میرفت .

او علیه «خیالات خام و بی پایه» و انیستی ، هابس و اسپینوزا به مبارزه برخاست زیرا به نظر او ، آنها به غلط تصور میکردند که تمامی جهان محسوس یا بخشی از آن ، اگر چه تنها به صورتی بسیار خشن و بی شکل ، در خارج از روح وجود دارد . او علیه فرضیات نیوتون در باره حرکت ، فضا ، بعد ، اجزاء لایتنجا و غیره سخن گفت . به نظر برکلی ، جهان مادی پدیده ای است که وجود خارجی ندارد . او طرفدار ذهنی گرایی افراطی بود و معتقد بود که اشیاء تنها در ادراک انسان وجود دارند . تنها هنگامیکه انسان مستقیماً اشیاء را حس میکند - یعنی میبیند ، میشنود لمس میکند - این اشیاء وجود پیدا میکنند . باری ، کمی پس از آن ، او مواضع ایده آلیسم عینی را اختیار کرد و این مدعای آغاز کرد که گو یاروخی نامتناهی وجود دارد که همه تصورات اشیاء را در ذهن ما او خلق و «جعل» میکند .

دیوید هیوم (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶) یکی دیگر از ایده آلیستهای ذهن گراست . او ادعا میکرد که انسان ، گذشته از اینکه نمیداند چنین اشیایی چگونه هستند ،

حتی نمیداند که آیا این اشیاء قعاً وجود دارند یا نه. هیوم عقیده داشت که این مسئله که آیا واقعیت عینی وجود دارد یا نه مسئله ای حل نشدنی است. اوبه این نتیجه رسید که تنها جریان مدرکات در اندیشه انسان وجود دارد و علم به توصیف ساده این مدرکات بسنده میکند و از اینرو قادر به دریافت عمقی هیچ قوانینی نیست. بنابر این هیوم به شیوه ی شک گرایان و وابسته بود و این جریان فلسفی طرفدار شک در وجود جهان و امکان شناخت آن است.

ایده آلیسم ذهنی بر کلی و شک گرایان هیوم شکل کلاسیک فلسفه بورژوازی و ابه وجود آورد. چرا که موجب تحریک و برانگیختن عقاید انقلابی نبود، بر شالوده های کلیسا و دولت اثر نمیکذاشت و به طور کلی سامان اجتماعی سرمایه داری را که اکنون مستقر شده بود به هیچ وجه تهدید نمیکرد.

لنین، در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» خود، از فلسفه ایده آلیستی ذهنی بر کلی، هیوم و پیروانشان، تجزیه و تحلیل و ارزیابی دقیق و مفصلی به دست میدهند. *

ج - ماتریالیسم در فرانسه قرن هیجدهم

عصر انقلاب کبیر فرانسه در پایان قرن هیجدهم با پیشرفت قابل ملاحظه فلسفه مشخص میشود. این عصر که هدفش پایان دادن به فئودالیسم بود مجموعه برجسته و کاملی از دانشمندان ماتریالیست را بوجود آورد مانند دیدرو، دالامبر، هلوسیوس، دلباک، کوندیاک و دیگران. آنها منافع و خواسته های بورژوازی پیشروی فرانسه را منعکس میکردند.

ماتریالیسم قرن هیجده فرانسه در مقایسه با ماتریالیسم قرن هفدهم مرحله نوین و عالیتری در تکامل اندیشه ماتریالیستی بود. ماتریالیستهای فرانسه پرچم ذره گرایان (اتومیستهای) یونان باستان را برافراشتند و به موجب آن در مبارزه درونی فلسفه مقام قاطعی یافتند. مارکس خاطرنشان ساخت که ماتریالیسم فرانسه، مانند انگلستان، پیوند درونی خود را با دموکریت و اپیکور همیشه حفظ کرد.

دنی دیدرو (۱۷۱۳ - ۱۷۸۴) رابه درستی اوج و قله ماتریالیستهای قرن هیجدهم فرانسه میدانند. او مسائل اساسی فلسفه را در زمان خویش به

* لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۴

پیگیرترین وجهی تکمیل کرد. دیدرو جهان را مادی میداند. ماده یگانه جوهری است که همه اشیا گوناگون از آن شکل میگیرند. دیدرو، مانند سایر ماتریالیستهای فرانسوی، نظرتولاند فیلسوف انگلیسی را درباره وحدت ماده و حرکت تکامل بخشید. به نظر دیدرو، طبیعت پیوسته در حال حرکت و تکامل است. دیدرو نظریات دیالکتیکی بسیاری را درباره ماهیت و تغییرپذیری دایمی همه اشکال طبیعت ابراز داشت. او پذیرش تغییرپذیری جهانشمول ماده که آنرا به «حساسیت» ماده تعبیر میکند، بر تناقض متافیزیکی ماده و شعور فائق آمد. دیدرو نظریات ژرفی درباره بنیان مادی فعالیت روحی حیوانات و انسان ابراز داشت و تساحدو دی کشفیات آتی را در این زمینه پیش بینی کرد. او جهان را قابل شناخت میداند و همه کسانی را که توانایی معرفتی انسان را انکار میکردند به باد انتقاد میگرفت.

دانش آن دوران به دیدرو این فرصت و امکان را میداد که شکاف بین احساس و تصور را پر کند، اما او با استفاده از نظریات لاک درباره کیفیات اولی و ثانوی، خلصت عینی کیفیات ثانوی را نیز تأکید کرد.

دیدرو در نظریات اجتماعی-سیاسی اش در مواضع ایده آلیسم باقی ماند و به همین جهت در حالیکه علیه مناسبات فئودالی در فرانسه می جنگید، طرفدار پادشاهی روشن اندیشانه بود.

لنین، در ارزیابی فلسفه دیدرو، خاطر نشان میساخت که او به نظریات ماتریالیستی معاصر بسیار نزدیک شد. انگلس به «نمونه های درخشان» دیالکتیک در آثار دیدرو توجه خاصی داشت. مهمترین آثار فلسفی او عبارتند از «اندیشه هایی برای تفسیر طبیعت»، «گفتگوی دالامبر و دیدرو» و «اصول فلسفی ماده و حرکت».

پل دلباک (یا هولباخ) (۱۷۲۳-۱۷۸۹) نظریات ماتریالیستهای فرانسه را به کاملترین وجهی منظم کرد. کتاب او به نام «نظام طبیعت» شهرت زیادی کسب کرد به طوریکه معاصرانش آنرا «انجیل» ماتریالیسم میدانستند. هولباخ عقیده داشت که ماده مقدم و آخر پندش ناپذیر است و مستقل از شعور انسان وجود دارد و در زمان و مکان نامحدود است. عالم، این ترکیب بسیار بزرگ از همه موجودات، مرکب از ماده و حرکت است. هولباخ به درک ماتریالیستی پیگیر نزدیک شد و علاوه بر آن، نظریاتی را بیان داشت که زمینه آئین معاصر ماده و حرکت را تشکیل میدهند.

کتاب « نظام طبیعت » اش در پاسخ به این سوال که طبیعت حرکتش را از کجا کسب کرده ، یا دآور میشد که حرکت خصلت ذاتی ماده است . «... حرکت یک کیفیت وجود است که لزوماً از ذات ماده ناشی میشود ... ماده بر اثر انرژی (نیرو) خودش حرکت میکند ».

کلود هلو سیوس (۱۷۱۵ - ۱۷۷۱) مانند مائریالیستهای فرانسه معتقد بود که جهان ، مادی ، نامتناهی و در حال حرکت دائمی است . او ماده را از اندیشه جدا نمیکرد و شعور را خاصیتی از ماده میدانست که در یک مرحله معین از تکامل ماده به طریق خاصی شکل میگیرد ، اما او در مسایل مربوط به حرکت بر مکانیسیسم قرن هفدهم هم غلبه نکرد .

هلو سیوس در تنظیم تئوری مائریالیستی معرفت سهم مهمی دارد . او از لاک هم پیشتر رفته و احساسات را نتیجه اشهر موجودات جهان خارج بر اعضای حسی انسان دانست . به نظر او ، احساسات یگانه سرچشمه معرفت انسان هستند .

مسائل اخلاقی و سامان یا نظام اجتماعی در آموزش هلو سیوس جای مهمی دارد . او تئوری نابرابری فطری استعداد های مردم را مورد انتقاد قرار داد . هلو سیوس تئوری خویش را مبنی بر برابر بودن استعداد فطری مردم تنظیم کرد و تمایزات رشد فکری ، جسمی و غیره را به کمک شرایط محیط ، که به صورت نظام آموزشی در میآیند ، توضیح داد . هلو سیوس در نظریاتش در باره جامعه یک ایده آلیست بود ، چرا که اندیشه و عواطف انسان را نیروی محرکه تکامل اجتماعی میدانست . او در عین حال درباره نقش شرایط مادی در زندگی اجتماعی نظریاتی ابراز داشت و اهمیت فعالیت انسان را که هدفش ارضای نیاز های اوست تأکید کرد و نقش صنعت را در تکامل اجتماعی به رسمیت شناخت . اینها مبادی نگرش مائریالیستی نسبت به زندگی اجتماعی بود . آئین انسان گرایانه هلو سیوس مبنی بر برابری استعداد انسانها و نقش قاطع محیط در شکل دادن به شخصیت و مطالبات بر حقش مبنی بر آموزش علایق و منافع فردو جامعه ، اگر چه در آن هنگام امکان ناپذیر بود ، عملاً زمینه و ابوابی سوسیالیسم تخیلی مهیا کرد و تاحدودی در تئوری کمونیسم علمی نیز منعکس گردید ، آثار مهم هلو سیوس عبارتند از : « مقالاتی درباره اندیشه » و « رساله ای در باب انسان ».

مائریالیسم قرن هجده فرانسه در تکامل فلسفه گام بزرگی به پیش بوده . ارائه کنندگان آن ، علیرغم مدرس گرایی و الهیات متداول ، پیوسته و آشکار از

ماتریالیسم حمایت میکردند. آنها با مسئله اساسی فلسفه بر خورد درستی داشتند و براین اصل متکی بودند که جهان خارج مستقل از شعور انسان وجود دارد و مصرانه در پی توضیح جهان به وسیله خود جهان بودند، بدون هیچ «عنصر خارجی» به شکل خدا یا روح. آنها اساساً موفق شدند که از بقایای الهیات که بر ماتریالیست ها سنگینی میکرد و آنها را از حرکت باز میداشت، رهایی یابند.

ماتریالیسم قرن هیجدهم از نظرایدئولوژی یک زمینه را برای انقلاب بورژوازی فرانسه مهیا کرد و در مبارزه علیه ایده آلیسم، در حقانیت نظری الحاد و در تکامل علوم طبیعی نقش بزرگی ایفا نمود. ماتریالیستهای فرانسه در تکمیل نظریه سوسیالیسم تخیلی* تاثير بسيارى داشتند.

علیرغم برخی محدودیت های ماتریالیسم قرن هیجدهم فرانسه که نتوانست بر متافیزیک و مکانیسیسم موجود در فلسفه پیش از خود غلبه کند، مارکس و انگلس نقش بزرگ و پیشروی آنها مورد تأکید قرار دادند.

انگلس، بارز یابی ماتریالیسم قرن هیجدهم فرانسه، خاطر نشان ساخت که ماتریالیسم که از انگلستان مهاجرت کرده بود در فرانسه نیز نخست به صورت یک آئین منحصراً اشرافی ماند. «اما به زودی خصلت

انقلابی آن حق خود را مطالبه کرد. ماتریالیستهای فرانسه انتقاد خویش را به امور اعتقادات مذهبی محدود نکردند بلکه آنها را تاحد هر سنت علمی یا عرف سیاسی که با آن روبرو میشدند تسخیر کردند و برای اثبات جهان - شمولی آئین خویش نزد یکتـرین راهران بر گزیدند و جسورانه

همه موضوعات معرفت را مشمول آن دانستند و آنها را در کتاب بزرگی به نام «دائرة المعارف» گنجانیدند و خود آنها نیز به نام آن کتاب، «فیلوفان دائرة المعارف» لقب گرفتند.»**

به این پایه آن شکل، تحت عنوان ماتریالیسم باز یا تحت عنوان

* آئین های سوسیالیستی پیش از مارکسیسم که طرهای جامعه و امکان ناپذیری برای نشان دادن جامعه ای با خطوط سوسیالیستی ارائه میدادند، از مبارزه طبقاتی و قوانین تکامل اجتماعی الهام نمیگرفتند، بلکه از رویاهای یک نظام اجتماعی آرمانی دم میزدند.

** مارکس و انگلس، آثار منتخب جلد ۲، ص ۱۰۷.

دسیسم * ما تریا لیسم به صورت جهان نگری تمام جوانان تحصیلکرده فرانسه در آمد. تا اثرش آنقدر زیاد بود که در خلال انقلاب کبیر فرانسه این آئین که توسط سلطنت طلبان بریتانیایی به جهان عرضه شده بود، برای جمهوری خواهان و تروریستهای فرانسوی اهرم تئوریک و متن اعلامیه حقوق بشر را تدارک دید.

مارکس در کتاب «خانواده مقدس» خود تحلیل مختصر اما ژرفی از تاریخ مائتریالیسم فرانسه به دست میدهد.

د - فلسفه ایده آلیستی آلمان

در آغاز قرن نوزدهم

فلسفه ایده آلیستی آلمان در تاریخ فلسفه جای مهمی دارد. این فلسفه به روش خاص خود ماهیت متضاد تکامل آلمان را در عصر انقلاب بورژوازی منعکس میساخت. کانت، فیخته، شلینگ و هگل بر جسته ترین نمایندگان این مکتب هستند.

امانوئل کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) را بانی ایده آلیسم کلاسیک آلمان میدانند. فلسفه کانت متضاد است، در کنار محتوی ایده آلیستی، نظریات مائتریالیستی مهمی را نیز در بر دارد. فعالیت کانت به دو دوره پیش از انتقادی و انتقادی تقسیم میشود. در دوره پیش از انتقادی (تا سال ۱۷۷۰) او بدو مسائل مربوط به علوم طبیعی را مورد مطالعه قرار داد و تعدادی از فرضیات با ارزش علمی را بر پایه مائتریالیسم تنظیم کرد. کانت با استفاده از کشفیات نیوتون، دکارت، گالیله و دیگر دانشمندان، در کتاب خود به نام «تاریخ طبیعی عمومی و تئوری آسمان» تئوری و تاریخ جامع عالم را بر پایه مائتریالیستی ارا نه کرد. او نه تنها ساختمان منظومه شمسی را توضیح داد، بلکه همچنین کوشید تا به شیوه ای علمی منشأ آن را نیز تفسیر کند. او عقیده داشت که قانون منظومه شمسی نتیجه قوانین حاکم بر تکامل ماده است و فرض میکرد که منظومه شمسی در آغاز سحابی عظیم و رقیق مرکب از ذرات مادی بوده است. کانت فرضیات علمی دیگری را پیش کشید که بر تکامل آتی علوم تأثیر زیادی گذاشت، به ویژه او این فرضیه را پیش کشید که جذرو مداز سرعت گردش روزانه زمین میکاهد. او سیستمی بر ای طبقه بندی حیوانات بر حسب منشأ

* Deism. خدا گرایی بدون اعتقاد به پیا مبران و مسائل

دیگر مذهب، در مقابل خدا پرستی (تئیسیم) م.

ممکنه و معقول آنها پیشنهاد کرد. کانت نظریات پیشرویی در باره منشا طبیعی نژاد های انسانی ابراز داشت. آثارش در باب علوم طبیعی از این جهت شایان اهمیت هستند که او در آنها از نظریه تکامل و تاریخ گرای (ایستوریم) یعنی مطالعه امور بر حسب مطالعه تاریخ آنها پیشبینانی میکرد.

انگلس برای خدمات کانت به علم ارزش بسیاری قایل بود. او نوشت: «تئوری کانت مبنی بر اینکه منشأ همه اجرام آسمانی موجود از توده های سحابی مانند در گودش است، بزرگترین پیشرفتی بود که ستاره شناسی پس از کوپرنیک بدان نائل گردید. برای نخستین بار پایه های این تصور که طبیعت در زمان دارای هیچ تاریخی نیست متزلزل شد. ... کانت نخستین شکاف را در تصویریکه کاملاً باشیوهی جامد و متافیزیکی اندیشه مطابقت داشت، وارد ساخت و او اینکار را با چنان شیوه ای علمی به انجام رساند که بیشتر دلایلی که ارا نه کرده هنوز هم به قوت خود باقی است.»*

کانت در دوره بعدی، یعنی در دوره «انتقادی» فعالیت خود را در معرض تردید نسبت به توانایی خرد انسان به شناخت جهان پیرامون قرار گرفت. او موضعی نداشت که (لا ادری) اختیار کرد و کوشید زمینه را برای یک نگرش ایده آلیستی نسبت به جهان مهیا کند، کانت با تئوری معرفت خود به فلسفه آسیب بسیار رساند و درحالیکه وجود اشیاء در خارج از انسان تصدیق میگردد، معتقد بود که ذهن انسان به شناخت ماهیت آنها توانایی ندارد. به نظر او، خرد تنها نمیتواند نمودها را بشناسد، اما اشیاء فی نفسه ناشناخته باقی مینمانند. بنابراین او شکافی بین نمود و شیء فی نفسه به وجود آورد. کانت معرفت را به ایمان محدود کرد و زمان و مکان را از اشیاء فی نفسه کاملاً مجزا ساخت. او زمان و مکان را ذهنی و اشکال مقدم بر ادراک انسان یا معرفت های پیشینی (Apriori) نام نهاد. فلسفه کانت در دوره «انتقادی» «متضاد» است زیرا تصدیق مآثر یا لیستی اشیاء در خارج از انسان را با افکار ایده آلیستی امکان شناخت این اشیاء فی نفسه در هم می آمیزد. لکن

* انگلس، آنتی دورینگ، ص ۸۲ - ۸۳

در اینمورد میگویند: «هنگامیکه کانت وجود چیزی، یعنی شیء فی نفسه را در خارج از ما میپندارد، بنا بر عقاید ما، یک ماتریالیست است و هنگامیکه اظهار میدارد که این شیء فی نفسه غیر قابل شناخت، ما فوئی ادراک و دگرسوئی است، یک ایده آلیست است.» *

ماهیت متضاد آئین کانت بدانجامتجر گردید که هم از طرف ماتریالیستها و هم از جانب ایده آلیستها مورد انتقاد واقع شد. ماتریالیستها، بواسطه به کار گیری ناپیگیر ما ترالیسم، او را مورد انتقاد قرار دادند. در حالیکه ایده آلیستها به خاطر تصدیق وجود اشیا در خارج از انسان (شیء فی نفسه) او را سرزنش کردند.

فیشته (۱۷۶۲ - ۱۸۱۴)، از نظر زمانی، عرضه کننده بعدی ایده آلیسم کلاسیک آلمان است. او یک ایده آلیست ذهنی بود. فیشته شیء فسی نفسه کانت را رد کرد و مدعی شد که جهان خارج توسط «فهن مطلق»، یا نفس («من»)، آفریده شده که دارای استعداد و توانایی فعاله و خلاقه است.

فیشته، برای تکمیل نظام مقولات هستی و اندیشه اش، تعدادی از تزیهائی را که در تکامل آتی دیالکتیک نقشی بازی کردند، جمع بندی نمود.

شلینگ (۱۷۷۵ - ۱۸۵۴) یک فیلسوف ایده آلیست برجسته آلمانی بود. او کوشید فلسفه ذهنی فیشته را با ایده آلیسم عینی تکمیل کند. او مسایل فلسفه طبیعی را مورد مطالعه قرار داد و، بر عکس فیشته، اظهار داشت که عینی مقدم است.

پس از آن شلینگ به شکل تازه ای از ایده آلیسم عینی متوجه گشت و آئین همانندی یا اینهمانی بودن ذهن و عین را تنظیم کرد و در آخر بن سالیهای زندگیش به سوی عرفان متوجه شد و فلسفه اسطوره شناسی و کشف شهود رابه وجود آورد. در این دوره شلینگ علیه هنر فلسفه ای که بر پایه خرد بود، برخاست.

فلسفه شلینگ، مانند فلسفه فیشته، حاوی نظریات معقولی درباره وجود تکامل در طبیعت و هم چنین حاوی عقاید پیشرویی در زمینه آزادادی است. فلسفه ایده آلیستی آلمان در فلسفه هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۲) به اوج خود رسید. هگل در پی آن بود که یک فلسفه همه جانبه و کامل را برپایه این

* لنین، «مجموعه آثار»، جلد ۱۴، ص ۱۹۸

اصل به وجود آورد که «ایده مطلق» یا عقل کل، ماخذ و علت همه موجودات است.

«ایده مطلق» همه چیز را به وجود میآورد، همچنانکه تکامل مییابد، سرانجام به خودشناسی نایل میشود. «ایده مطلق» در سه مرحله تکامل مییابد. نخست، ایده در خودش تکامل مییابد و محتوی خود درابه شکل مقولات منطقی آشکار میسازد. در مرحله دوم، ایده به شکل «وجودی دیگر» تکوین مییابد و به طبیعت تبدیل میشود. سرانجام، ایده به اندیشه و تاریخ («به روح») تبدیل میشود در اینجاست که به خودش برمیگردد و در اشکال گوناگون شعور و فعالیت انسان به خودشناسی نایل میشود. هگل عقیده داشت که فلسفه اش خود پروری و خودشناسی «ایده مطلق» را کامل میکند. هگل آثاری درباره منطق، تاریخ فلسفه، زیبایی شناسی، فلسفه طبیعت، فلسفه تاریخ و فلسفه یونان نوشت. اما بزرگترین خدمت او مطالعه و بررسی مسایل معرفت انسان است. هگل در این زمینه بیش از هر فیلسوف دیگر ما قبل خویش خدمت کرده است. پس از ارسطو، هگل نخستین کسی بود که مطالعه کاملی از اشکال اندیشه انسان به عمل آورد و تصویری کلی از تاریخ معرفت انسان به دست داد.

برای اینکه سهم هگل را در تکامل فلسفه درست ارزیابی کنیم با یسنی به یاد آوریم که در قرن هجدهم و حتی در اوایل قرن نوزدهم روش متافیزیکی در فلسفه هنوز پابرجا و نیرومند بود. حتی پیشروترین نظامهای فلسفی مائریالیستی، علیرغم برخی تصورات جداگانه دیالکتیکی ژرف برخی از بنیانهای این نظامها، نمیتوانستند خود را از زیر سلطه متافیزیک بیرون آورند. هگل دستاوردهای علوم زمان خود را جذب کرد، اصل تکامل را در فلسفه به وسعت به کار گرفت و به روش متافیزیک یک اندیشه که در قرنهای هفدهم و هجدهم متداول بود ضربه مؤثری وارد کرد. او عقاید فیلسوفان یونان باستان را تکامل بخشید و، با تکیه بر علوم، روشی دیالکتیکی به وجود آورد، اگرچه این روش بر پایه ایده آلیسم استوار بود. دیالکتیک هگل در مقایسه با دیالکتیک یونانیان باستان بیشک در مرحله بسیار عالیتری بود. بزرگترین دستاوردهای هگل تکمیل و تنظیم قوانین و مقولات اصلی دیالکتیک است. هگل، با مطالعه و بررسی مسائل اندیشه و معرفت، تزیهایی را تنظیم کرد که سرانجام تعریف صحیح مقولات فلسفی بی چون و چوهر

وهدیده، کلی و جزئی، ضرورت و تصادف، آزادی و ضرورت را ممکن ساخت. او مسائل دیگر دیالکتیک را نیز تکمیل کرد؛ مسائلیکه بعدها در آفرینش تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت بسیار سودمند افتاد، بوژه، او قاطعانه درباره وجود روابط دیالکتیکی و همبستگیهای کلی در جهان سخن گفت. اساسی ترین مورد در میراث فلسفی هگل سه قانون اساسی دیالکتیک است که توسط او جمع بندی شد: قانون وحدت و مبارزه تضاد، قانون گذاراز کمیت به کیفیت و قانون نفی نفی، این قوانین شالوده روش دیالکتیکی و ابوه وجود آورد و به جوهر آن، یعنی اندیشه ترقی و تکامل، تعیین بخشید. در ضمن باید یاد آور شد که هگل ازندانم گراییی انتقاد کاملی به عمل آورد. انگلس برای این انتقاد ارزش عالی قایل شد. هگل، این اندیشمند بزرگ و پژوهنده ژرفکاو، نکات جداگانه در روندهای واقعی تاریخ را به درستی تحلیل کرد. عناصر درک ماتریالیستی روندهای تاریخی در نظریات ایده آلیستی او مشهور است. هگل درک تاریخ را از قید متافیزیک آزاد کرد، دیالکتیک را برای مطالعه پدیده های زندگی اجتماعی به کار گرفت و کوشید روابط درونی را در تاریخ آشکار سازد.

میراث فلسفی هگل پیچیده و متناقض است. در آن روش انقلابی دیالکتیک با نظام محافظه کار جزم گرا در آمیخته است. بنابر این تعجب آور نیست که سخن گریان هر دو طبقات، انقلابی و ارتجاعی، از آثارش بهره میگیرند. برای ارزیابی سهم هگل در فلسفه، دو نکته مهم را باید در نظر داشت. نخست اینکه فلسفه او یک نظام ایده آلیستی عینی است، حتی هر چیز مثبتی که در آن است، از جمله روش انقلابی دیالکتیکی، بر شالوده ای ایده آلیستی و کاذب تکوین مییابد. هگل «ایده مطلق» را بنیاد همه موجودات قرار داد و بقیه چیزها را از آن استنتاج کرد. انگلس نوشت: «هگل یک ایده آلیست بود. به نظر او اندیشه هایی که در مغزش داشت، تصاویر کم و بیش مجردی از اشیا و روند های واقعی نبودند، بلکه برعکس، اشیا و تحول آنها تنها تصاویر مجسم و بالفعل «ایده» بود. و این «ایده» پیش از پیدایش جهان در جایی در ابدیت وجود داشت*». هگل به جای آنکه شعور را محصول طبیعت بداند، همانطوریکه واقعاً هم هست، جهان مادی، یعنی طبیعت را، «هستی دیگر» روح میپنداشت. او با تکامل اجتماعی و مسایل تاریخی نیز از مواضع ایده آلیسم روبرو میشد.

*انگلس، «انتی دورینگ»، ص ۳۸-۳۹

اصول انقلابی و جسورانه هگل بازندگی در تضاد بود، چرا که فلسفه او به این اصول شالوده ای مادی نمیداد. این اصول تنها در حوزه « اندیشه محض » تحقق مییافت. و در مابین هگل یک صاحب نظر بورژوازی بود. تناقضات فلسفه او مربوط به خصلت محدود جهان نگری بورژوازی او است. مارکس و انگلس خاطر نشان ساختند که اگر چه در وجود هگل غالباً شخصیت اندیشمند جسور بر فیلسوف رسمی پروس غالب میآید، این امر این حقیقت مسلم را نفی نمیکند که هگل در دایره آیدئولوژی بورژوازی محدود بود. به هر جهت، در فلسفه هگل چیزهای بسیاری وجود دارد که برای علوم دارای ارزشی ماندگار و پابرجاست.

بنابراین مارکسیسم، ایده آلیسم هگل را مورد انتقاد قرار دادند، زیرا ایده آلیسم اوحی عنصر عقلایی فلسفه او، یعنی دیالکتیک، را نامتناسب ساخته و از کارایی آن کاسته بود. اما آنها در عین حال برای خدمات او در تکمیل روش دیالکتیکی اندیشه ارزش بسیاری قائل شدند. مارکس خاطر نشان ساخت که « دیالکتیک در دستهای هگل به علت غامض سازی و ابهام لطمه دید، اما این غامض سازی به هیچ وجه او را از آن باز نداشت که نخستین کسی باشد که شکل کلی طرز کار آن را به شیوه ای جامع و آگاهانه ارائه کند. » *

لنین نیز برای فلسفه هگل ارزش بسیاری قایل شد. او ایده آلیسم هگل را به سختی مورد انتقاد قرار داد، اما نگهداری و بهره برداری از دیالکتیک هگل را ضروری دانست. او در مقاله ای تحت عنوان « کارل مارکس » *** به ویژه درباره اهمیت دیالکتیک هگل برای تئوری مارکسیسم به بحث پرداخت و خاطر نشان ساخت که مارکس و انگلس دیالکتیک هگلی را جامعترین و قانع کننده ترین و ژرفترین تئوری تکامل و بزرگترین گنجینه فلسفه آلمان میدانستند.

فلسفه ایده آلیستی آلمان در آغاز قرن نوزدهم نقش بزرگی در تکامل آتی آئین اشکال اندیشه بازی کرد و بخش پیشروی فلسفه هگل، یعنی دیالکتیک آن، علیرغم شالوده ایسده آلیستی اش، یکی از عمده ترین منابع تئوریک فلسفه مارکسیستی به شمار میرود.

* مارکس، « سرمایه »، جلد اول ص ۲۰

** لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۱

۵ - ماتریالیسم فویر باخ
فلسفه ماتریالیستی قرن نوزدهم روسیه

لودویگ فویر باخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲) ایده آلیسم هگل را مورد انتقاد قرار داد.

فلسفه فویر باخ را باید عالیت یکن دستا ورد ماتریالیسم پیش از مارکسیسم به شمار آورد. فویر باخ سنتهای ماتریالیسم قرنهای هفده و هجده را، پس از یک دوره طولانی استیلای فلسفه ذهنی آلمان، از نو زنده کرد. او مسئله اساسی فلسفه را به شیوه ای ماتریالیستی حل کرد، ماده را مقدم شمرد و شناخت پذیری جهان را از طریق حواس و اندیشه تصدیق کرد. ماتریالیسم فویر باخ با انسان شناسی * مشخص میشود. به نظر فویر باخ، انسان، به مثابه جزئی از طبیعت، باید محتوی اصلی فلسفه را تشکیل دهد. انسان نما یشگر وحدت عنصر مادی و روحانی است. انسان با جسم و فعالیت مغزش موجب بروز آگاهی و شعور میگردد. این اسکت جوهر ماتریالیستی انسان گرایشی فویر باخ، که بیانگر نظریات دموکراسی بورژوازی انقلابی بود و در مبارزه علیه ایده آلیسم و مذهب نقش مهمی ایفا کرد، اما با وجود اینکه فویر باخ ماتریالیسم را تأیید کرد و به فلسفه ایده آلیستی هگل حمله برد، نتوانست محتوی عقلایی فلسفه هگل را تشخیص دهد و دیالکتیک هگل را همراه با ایده آلیسم به دور انداخت.

گرچه فویر باخ انسان را در مرکز فلسفه خویش جای داد، نتوانست در این مسئله نقطه نظر ماتریالیستی پیگیری را بکار برد. و نتوانست ژرفای کامل جوهر انسان را، آنچنانکه در فعالیت عملیش در جامعه دیرتر تاریخ تجسم یافته، درک کند. فویر باخ انسان را به مثابه یک فرد مجرد از جامعه خارج کرد و تنها جوهر رزیست شنا سانه او را برجسته نمود. او بر اساس این فرد مجرد خارج از جامعه، تئوری اخلاقی خود را پایه گذاری کرد. این تئوری به هیچ مناسبات اجتماعی - اقتصادی بستگی ندارد و بنابراین عملاً به شرایط مشخص منطبق نیست.

فویر باخ، علیرغم نظریات محدودش، در تکامل جهان نگری ماتریالیستی علمی نقش بزرگی ایفا کرد. مارکس و انگلس اذعان داشتند که فلسفه

* **anthropologism**: از واژه یونانی **anthropos** به معنای انسان
یعنی توضیح مسائل تاریخ و جامعه از روی مختصات انسان.

او در شکل دادن به نظریات آنها تأثیر به سزائی داشته است. او یکی از منابع تئوریک مایر یا لیسم دیالکتیک بود. عمده ترین آثار فویرباخ عبارتند از :

«نقد فلسفه هگل»، «چهره‌رمسچیت»، و «اصول فلسفه آینده».

جهان نگری دموکراتهای انقلابی روسیه (و.گ. بلینسکی، ۱۸۱۱-۱۸۴۸؛ آ.ای. گرتسن، ۱۸۱۲-۱۸۷۰؛ ن.گ. چرنیسکی، ۱۸۲۸-۱۸۸۹ ون. آ. دیورولپو، ۱۸۳۶-۱۸۶۱) مرحله دیگر و عالیترین رادر تکامل فلسفه ماتریالیستی تشکیل میداد. آنها صاحب نظران والهام دهندگان نهضت انقلابی دموکراتیک روسیه علیه سوارژ و تزار یسم بودند. این نهضت در سالهای ۶۰ و ۷۰ قرن نوزدهم به اوج خود رسید. اندیشمندان پیشروی روسیه، با جذب دانسته های علوم طبیعی، از وحدت جهان مادی و انسان جانبداری میکردند. آنها ایده آلیسم رامورد انتقاد قرار دادند و از اصول مایر یالیستی علوم مبنی بر خلقت عینی طبیعت پشتیبانی نمودند و اظهار داشتند که همه چیزهای پیرامون انسان صرفاً اشکال گوناگون ماده است. آنها تنوع اشکال ماده را با تغییر پذیری جهان توضیح میدادند. جهانی که در آن قوانین عینی تکامل، مستقل از انسان عمل میکند. آنها از ایده آلیسم هگل و ندانم گرایسی کانت انتقاد جدی به عمل آوردند. دموکراتهای انقلابی روسیه در پی آن بودند که با پدیده های جهان خارج به نحوی دیالکتیکی برخورد کنند و نظریات باارزش بسیاری رادر مورد تکامل طبیعت و جامعه ابراز داشتند: مثلاً، لنین خاطر نشان ساخت که گرتسن کاملاً تا مایر یالیسم دیالکتیک پیش آمد و در آستانه مایر یالیسم تاریخی متوقف شد. »*

ماهیت انقلابی دموکراتیک نظریات اندیشمندان قرن نوزدهم روسیه با درک پدیده های اجتماعی از طرف آنها مربوط است. آنها به درک قوانین حاکم بر تکامل اجتماعی و همچنین مبارزه طبقاتی و نقش توده ها و فرد در تاریخ بسیار نزدیک شدند. لنین به ویژه میگفت که روح مبارزه طبقاتی آثار چرنیسکی را فرا گرفته است. دموکراتهای انقلابی روسیه بانظریات سوسیالیستهای تخیلی، که مدعی بودند روسیه از طریق جامعه

*لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۸، ص ۲۶

کنونی به سوسیالیسم خواهد رسید، موافق بودند، ولی هنوز قادر نبودند آن نیروی اجتماعی (یعنی پرولتاریا) را که شایستگی رهبری دهقانان زحمتکش را در نبرد به خاطر سوسیالیسم داشت، ببینند. اما سوسیالیسم تخیلی دموکراتهای انقلابی روسیه با سوسیالیسم تخیلی اروپای غربی اساساً تفاوت داشت. آنها معتقد بودند که تنها از طریق مبارزه انقلابی خلق میتوان به سوسیالیسم رسید.

بلینسکی، گرتسن، چرنیشفسکی، دوبرو لیو بوف و پیروان آنها سنت دیر پای ماتریالیسم را که میراث اندیشمندان برجسته قرن هجدهم روسیه چون م. و. لومو نوسف و آن. رادیشچف بود، ادامه دادند. دموکراتهای انقلابی روسیه از نظریات ماتریالیستی پشتیبانی کردند و آنها را تکامل دادند و با اینکار ضربه محکم و محسوسی بر فلسفه ایده آلیستی وارد آوردند و نقش بزرگی را در تکامل اندیشه فلسفی ایفا کردند. اما آنها در شرایط عصر خویش قادر نبودند تا حد ماتریالیسم دیالکتیک، که پیدایش آن موجب انقلابی در فلسفه شد، پیش آیند.

شرایط لازم تئوریک برای پیدایش یک جهان نگری ماتریالیستی علمی در جهان مبارزه بین ماتریالیسم و ایده آلیسم در طول تاریخ فلسفه بسته تدریج به وجود آمد.

در هر عصری فلسفه با وظایف معینی که نیازمند بهای این یا آن طبقه اجتماعی پیش رویش میگذاشت، مواجه بود. نیازهای اجتماعی انسان را به مطالعه هرچه ژرفتر جهان پیرامونش واداشت و این ضرورت موجب تکوین درک ماتریالیستی جهان شد. فلسفه ماتریالیستی پیش از مارکسیسم برای ارائه نگرشی درست نسبت به جهان خارج تلاش بسیاری کرد. فیلسوفان باستان با آئینهای ماتریالیستی ساده خویش انسان را از آموزشهای پوچ و باطل اسطوره ای و مذهبی برحذر داشتند و توجه او را به واقعیات پیرامونش جلب نمودند. ماتریالیستهای باستان، برپایه دانش اولیه و مقدماتی ستاره شناسی (نجوم)، ریاضی و طبیعیات، نخستین تئوریهای ماتریالیستی را تنظیم کردند. این تئوریها نظریات اسطوره ای و مذهبی در باره جهان را که در آن روزگار شایع و متداول بود، مردود شناختند. این بزرگترین دستاورد آنها بود.

ماتر یالیستهای باستان اعتقاد بـه تقدم ماده راپیش کشیدند و آئینهای ذره گرایی (اتمیستیک) هماهنگی رابه وجود آوردند. ماتر یالیستهای یونان باستان همچنین مبادی اولیه بر خورد دیالکتیکی با پدیدده های جهان خارج را مهیا کردند. هم ماتر یالیسم یونا نیان باستان وهم دیا لکتیک آنها خصلتی ساده وخود به خودی داشت و تنها در دورانهای بعدی به اثبات رسید.

در طول قرون وسطی که فلسفه ماتر یالیستی نادیده گرفته شد و فلسفه به طور کلی به انقیاد مذهب در آمد، ماتر یالیسم به شکل نامگرایی خود را در درون مدرسگرایی به زحمت محسوس ساخت، اما قادر نبود رابطه بین مفاهیم کلی و اشیا و پدیدده های عینی موجود در جهان خارج رادرک کند.

در آغاز عصر نوزائی (رنسانس) ماتر یالیسم به تکامل علم تحرک تازه و پر توانی داد و علم را از چنگال خفقان آور مدرس گرایی رهایی بخشید.

فلسفه در آئین های ماتر یالیستهای انگلیسی وفرانسوی قرنهای هفده و هجده تکامل بیشتری یافت. انگلس خاطر نشان ساخت که فیلسوفان آن دوره که از اسپینوزا آغاز و بـه ماتر یالیستهای فرانسه ختم میشد، « به توضیح جهان از طریقی یـقین خود جهان اصرار داشتند و توجیه و اثبات چیزئیات زابه علوم طبیعی آینده واگذار کردند. » *

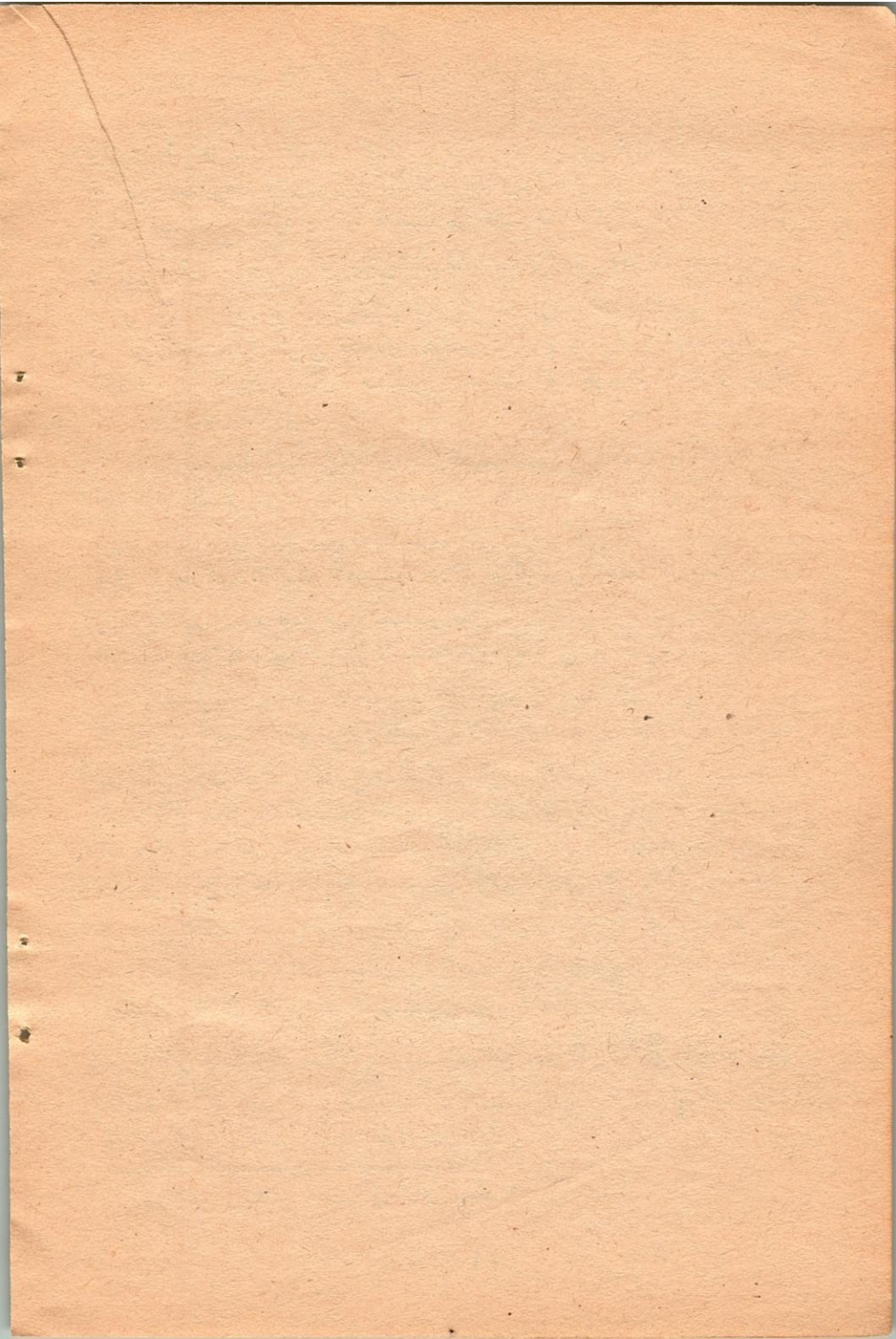
در دوره بعدی، ماتر یالیستهای مسائل کلی هستی و همچنین بسیاری از مسائل مربوط به ساختار ماده، صفات آن واشکال وجود رابه طور جامع مورد پژوهش قرار دادند. آنها مسائل مربوط به زمان و مکان، رابطه ماده و حرکت و غیره رابه روش خاص خود مطرح و حل کردند. عناصر فکرش دیالکتیکی نسبت به طبیعت در آئین های ماتر یالیستی بر شا لوده علمی نوینی نمودار گردید. اما در انواع ماتر یالیسم پیش از مارکس ذاتا محدود یتهایی وجود داشت. این محدود یتها از جهت سطح کلی علوم و تکامل وسایل تولید اجتماعی ومناسبات اجتماعی امری ناگزیر بود.

اولا، ماتر یالیسم پیش از مارکسیسم یک ماتر یالیسم مکانیستی بود یعنی همه انواع حرکت و حتی بفر نچتر ین آنها - مانند حرکت حیاتی واجتماعی

وفکری رابه حرکت مکانیکی ابتدا یی تنزل میداد . این نوع ماطر یالیسم
 تمامی جهان پیچیده و بغرنج را با کیفیات و رنگهای گوناگونش به طریقی مبتذل
 و ساده شده ارائه میکرد و آنرا تا حد حرکات مکانیکی و قوا و عدد ریاضی
 پائین میآورد . به علاوه این ماتریالیسم غالباً متافیزیکی و باندیشه پیشرفت
 عمومی بیگانه بود . برخی از فیلسوفان پیش از مارکس نظریات بسیار مهمی را
 در باره خلقت دیالکتیکی تکامل در طبیعت ابراز داشتند ، اما هیچیک از
 آنها ، جز یونانیان باستان ، برای جمعبندی این نظریات به مثابه یک
 اصل جهانشمول نکوشیدند .

بالاخره ، ماتریالیسم پیش از مارکسیسم شامل پدیدههای اجتماعی نشده .
 این ماتریالیسم پدیدههای اجتماعی را از نقطه نظر ایده آلیسم توضیح
 میداد یعنی برای آنها انگیزه های ذهنی و روحی قائل بود . همه ماتریالیستهای
 پیش از مارکس در نقش شعور در تکامل اجتماعی مبالغه کردند و به
 رابطه واقعی و جود اجتماعی و شعور اجتماعی پی نبردند . به همین جهت
 است که نه تنها ایده آلیستها ، بلکه تقریباً همه ماتریالیستهای گذشته
 نیز برای توضیح حرکت جامعه به نوابغ و شخصیت های برجسته متوسل
 شدند و به اهمیت قاطع مردم و نقش سازنده توده ها پی نبردند و نیز
 به همین جهت است که آئین های فلسفی بدو طرف صحبتشان اقلیتی
 ناچیز بود ، یعنی اشرافیت عقلانی که گمان میکردند یگانه مرجعی
 است که توان آفرینش یک نظام اجتماعی صحیح و منصفانه را دارد .
 راستش را بخواهید ، منشأ بسی تحرکی و جود ماتریالیسم که
 در همین است . مارکس جوهر این ماتریالیسم را چنین جمعبندی کرد :
 « فیلسوفان تنها جهان مادی را به طرق گوناگون تفسیر میکردند و حال
 آنکه مهم آنستکه آنرا دگرگون سازیم . » *

مارکس و انگلس ، که علاقه و منافع طبقه کارگر را بیان میکردند ،
 فلسفه ای آفریدند که سلاح معنوی شتمند یندگان در مبارزه علیه سرمایه داری
 و وسیله ای نیرومند برای بازسازی جهان است .



منشأ و تکامل ماتریالیسم دیالکتیک

الف - ظهور فلسفه مارکسیستی و تفاوت اساسی آن با فلسفه ماقبیل

مرحله جدید تکامل فلسفه با ظهور طبقه کارگر در صحنه تاریخ همراه است. رهبران بزرگ طبقه کارگر یعنی کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فردریک انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵)، پدران فلسفه طبقه انقلابی بودند. این فلسفه ای که آنها بوجود آوردند ماتریالیسم دیالکتیک نامیده میشود. این فلسفه با انواع فلسفه های ماقبیل خود از ریشه تفاوت دارد. این تفاوت نه تنها بواسطه هماهنگی و پیگیری آن، بلکه بالاتر از همه بدین جهت است که این فلسفه بیانگر جهان نگری طبقه کارگر و موموید-تئوریک حقانیت مبارزه این طبقه بخاطر بازسازی جهان به نفع زحمتکشان است. مارکسیسم که در دهه چهل قرن نوزدهم بوجود آمد، هر آنچه را که در تکامل ایدئولوژیک جامعه انسان در طول تاریخ طولانی اش مرقی و پیشرو بود وارث گشت. مارکسیسم تمامی تجربیات جامعه انسانی را خلاصه میکنند و بنحوی انتقادی اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان، و سوسیالیزم تخیلی فرانسه و فلسفه کلاسیک آلمان را تعمیم داده، تکامل میبخشد.

لنین نظریات اسلوبی بسیار مهمی را که به نگرش ما ر کسپسم نسبت به میراث اید نو لورژیک گذشته بود ، جمع بندی کرد . ما ر کسپسم اهمیت جهانی - تاریخی خود را به مثا به اید نو لورژی پرو لتاریای انقلابی بدان جهت کسب کرد که ، به گفته لنین ، « بدون آنکه با ارزش ترین دستاورد های عصر بورژوازی رانفی کند ، با ارزش ترین عناصری را که در جریان بیش از دو هزار سال تکامل اندیشه و فرهنگ انسانی اندوخته گردیده بود ، جذب کرده و به هیئت تازه در آورده است . » *

ما ر کسپسم آن بخش از آئین های گذشته را که ناشی از محدودیت های تنگ نظرانه طبقاتی اندیشمندان گذشته ، عقب ماندگی مناسبات اجتماعی و سطح پایین معرفت علمی در آن روز گاران ناشی میشد بدو افکند ، اما آن بخشی را که برای بشریت با ارزش بود حفظ و بخود جذب کرده ، تکامل بخشید .

فلسفه کلاسیک آلمان قرن نوزدهم و در راس آن فلسفه هگل و فویرباخ منبع تئوریک مستقیم فلسفه ما ر کسپستی بود . ما ر کسپس وانگلس ما تر یالیسم پیش از خود بوژوآزم فویرباخ را جذب کردند ، دیالکتیک ایده آلیستی هگل را از ریشه باز سازی کردند و آنرا به شکلی علمی در آور دند و در عین حال نشان دادند که دیالکتیک کلاسیک ملامتی تنها بر پایه ما تر یالیسم میتواند به وجود آید .

مارکس خاطر نشان ساخت که روش دیالکتیکی او از ریشه با دیالکتیک هگل تفاوت دارد و درست در نقطه مقابل آن است . او نوشت : « برای هگل روند زندگی مغز انسان ، روند تفکر ، که او حتی آنرا تحت

عنوان « ایده » به صورت عامل مستقلى فرض میکند ، آفریننده جهان واقعی است و جهان واقعی تنها صورت خارجی و عرض « ایده » است . از نظر من ، برعکس ، امور معنوی (ایده آل) جز بازتاب جهان مادی (ماتریالیسم) در ذهن انسان و ترجمان آن به صورت اندیشه چیز دیگری نیست . » **

* لنین ، « در باره اید نو لورژی و فرهنگ سوسیالیستی » ، ص ۱۲

** مارکس ، « سرمایه » ، جلد اول ، ص ۱۹

دیا لکتیک هگل از پیرایه هـا و غامض سازیهای ایده آلیستی اش آزاد شد و بر اثر یک باز سازی بنیادی، به یک روش ماتریالیستی علمی تبدیل گردید و به صورت اسلحه برنده ایدئولوژیک پرتوئی و تار یا در آمد . مارکس نوشت: « دیا لکتیک به شکل عقلایی اش برای حکومت بورژوازی و استادان نظریه پرداز آن رسوا کننده و نفرت انگیز است ، چرا که این دیا لکتیک میسر از هم پاشیدگی ناگزیر آن است و نیز بدین علت که این دیا لکتیک به هر شکل اجتماعی که از نظر تاریخی در حال تکامل است با دیده حرکت و دگرگونی مینگردد و بنا بر این ناپایداری طبیعت آنها کمتر از وجود فانی اش به حساب نمی آورد ، و بالاخره بدین سبب که این دیا لکتیک نمیگذارد چیزی فریبش دهد و خلصاً انقلابی و انتقادی است. » * ماتریالیسم دیا لکتیک مارکس و انگلس ، آنطور که برخی از فیلسوفان ادعا میکنند ، صرفاً « سنتز » (هم نهاد) دیا لکتیک هگل و ماتریالیسم فویرباخ نیست . مارکسیسم ————— آخرین دستاورد های علمی متکسی است و همچنین تعمیم علمی تجربه عملی نهضت طبقه کارگر است .

مارکسیسم هنگامی تکوین یافت که علم هم در طبیعت غیر آلیسی و هم در طبیعت آلی عمیقاً نفوذ کرده بود . انگلس نوشت : « امروزه ، تمام طبیعت به مثابه نظامی از روند هـا و پیوستگی های متقابل در پیش روی ما گسترده است ، نظامی که لا اقل خصیصه های اصلی آن تبیین و ادراک گردیده است . » **

کشفیات بزرگ در علوم طبیعی در قرن نوزدهم به وقوع پیوست : کشف قانون بقا و تبدیل انرژی ، ساختمان سلولی ارگانیسمهای زنده و تئوری تکامل داروین . این کشفیات نشان داد که روش متافیزیکی تفکر با دستاورد های علمی ناسازگار است . این کشفیات به تکمیل روش دیا لکتیکی شناخت منجر گردید . در میانه قرن نوزدهم که مبارزات مکرر طبقه کارگر علیه بورژوازی تضادهای طبقاتی جامعه سر مایه داری را آشکارا و میساخت ، شرایط لازم برای نگرش دیا لکتیکی نسبت به پدیده های اجتماعی فراهم شد .

* مارکس ، « سرمایه » ، جلد اول ، ص ۲۰

** انگلس ، « دیا لکتیک طبیعت » ، ص ۲۰۲ .

برای نخستین بار در تاریخ فلسفه، مائتریالیسم دیالکتیک نگرین به همه پدیده های طبیعت و جامعه را در پیوند و وابستگی متقابل و جهان شمول آنها، در حرکت و دگرگونی دائمی آنها نه تنها در مکان، بلکه همچنین در زمان آغاز کرد.

مارکسیسم مائتریالیسم را برپدیده های اجتماعی بسط داد و ثابت کرد که شیوه تولید در تکامل جامعه نقش قاطعی دارد. وجود اجتماعی، و براساس آن تولید نعم مادی، تعیین کننده شعور اجتماعی است، تکامل جامعه مربوط به علل مادی است و نه به عقاید و خواسته های مردم. در نتیجه این جریان، بررسی تاریخ جامعه بشری، نه به عنوان یک برخورد تصادفی پدیده ها، بلکه به صورت روند قانونمند یا نشیمن شدن شیوه های مائتریالیستی تولید به جای شیوه های فئودالیستی و فئودالیستی آغاز گردیده و این روندی است که تابع قوانین عینی و به خواست و آرزوی انسان بستگی ندارد.

مارکس و انگلس با آفرینش مائتریالیسم دیالکتیک و بسط اصول آن به پدیده های اجتماعی بزرگترین انقلاب را در فلسفه ایجاد کردند.

تفاوت کیفی مائتریالیسم دیالکتیک با نظام های فلسفی پیش از خود در چیست؟ نخست آنکه، مارکسیسم به وحدت سرشتی و ارگانیک «مائتریالیسم» و «دیالکتیک» نایل گردید و همه پدیده های طبیعت و جامعه را پیگیرانه از دیدگاه مائتریالیسم دیالکتیک (ماده گرایی مائتریالیستی) مورد بررسی قرار داد. دوم آنکه پس از کشف حرکت مائتریالیستی تاریخ توسط مارکس بود که فلسفه بصورت سلاح ایدئولوژیک ستمدیدگان در آمد. برای نخستین بار در تاریخ جهان، زحمتکشان به ایدئولوژی خودشان مجهز شدند و به حرکت آن از قید نفوذ ایدئولوژی ستمگران آزاد گردیدند.

هیچ انقلابی نمیتواند تحقق پذیرد، بدون آنکه در روان خلق انقلابی برپا کند. رهایی اجتماعی و اقتصادی پروتار یا رهایی ایدئولوژیک آن آغاز میگردد. لنین نوشت: «تنها مائتریالیسم فلسفی مارکس راه رهایی از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستم دیده تاکنون در آن پژمرده اند»

به پروتشاریا نشان داده است. « * انگلس ، براساس درک ماتریالیستی اش از تکامل اجتماعی ، تو انست باحقانیت کامل اظهار دارد که از حالا به بعد طبقه کارگر باید چنانشین بورژوازی گردد و جریان تاریخی را رهبری کند ، به نظر او منافع بورژوا « به نحو جدایی ناپذیری به نظام موجود بستگی دارد او برای هر حرکت به جلو موجودی است مرده ، » ** *

با ظهور فلسفه مارکسیستی بشریت برای نخستین بار در تاریخ بشر جهان نگرانی حقیقتاً علمی دست یافت . این فلسفه با آشکار ساختن قوانین عینی حاکم بر تکامل طبیعت ، جامعه و اندیشه ، انسان را به ابزار نیرومندی برای فعالیت دگرگون سازش مجهز ساخت . مارکسیسم رامیتوان و باید به معنای کامل کلمه انقلابی خواند چرا که هدفش نه تنها تفسیر جهان ، بلکه همچنین دگرگونی آن است .

مارکسیسم با در آمیختن تئوری ماتریالیستی با پراتیک اجتماعی بشریت ، نشان داد که اگر تئوری بازتاب درست نیازهای جامعه باشد ، جلوگیری از آن ناممکن است . به همین علت است که مارکسیسم در دورانی از نظریاتی که تاسع ، در میان زحمتکشان عمیقاً نفوذ کرده است .

عمده ترین آثار فلسفی مارکس و انگلس عبارتند از : « ایدئولوژی آلمانی » ، « خانواده مقدس » ، « مانیفست حزب کمونیست » ، « سرمایه » ، « آنتی دورینگ » ، « منشأ خانواده » ، « مالکیت خصوصی و دولت » ، « لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی » ، « فقر فلسفه » و « هجدهم برومر لوییسی بنا پارت » .

ب - تکامل فلسفه مارکسیستی توسط لنین

تکامل بازم بیشتر ماتریالیسم دیا لکتیک در عصر تاریخی نوین ، یعنی در عصر امپریالیسم ، به نحو جدایی ناپذیری با نام لنین (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴) ، ادامه دهنده و فادار مارکس همراه است .

انگلس خاطر نشان میساخت که نیروی تمیز ایده آلیسم در اواسط سده نوزدهم

* لنین ، مجموعه آثار جلد ۱۹ ، ص ۲۸

** مارکس و انگلس ، آثار ، چاپ روسی ، جلد ۳ ، ص ۱۷۴

روبه تحلیل رفت و در سال ۱۸۴۸ زخم مهلکی برداشت. بورژوازی از حوادث انقلابی سال ۱۸۴۸ پیروز ماند بیرون آمد، امادر یافت که در مقابل دشمن نیرومندش، یعنی طبقه کارگر، تنگ به تنهایی کافی نیست. کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، هنگامیکه طبقه کارگر با خواسته‌های سیاسی خویش به میدان آمد، به بورژوازی حتی با وضوح بیشتری نشان داد که برای مقابله با ایدئولوژی پرولتاریایی لازم است که یک سلاح ثئوریک به وجود آورد.

برخلاف ماتریالیسم مارکس که نیازه باز سازی انقلابی جهان را به اثبات میرساند، بورژوازی در پی آن بود که فلسفه ای به وجود آورد که به پوشیده ترین شکلی بتواند با ایدئولوژی پرولتاریا به مقابله بر خیزد. بدین منظور تلاش توده ها را برای دگرگونی های انقلابی تضعیف کند و از این طریق سقوط آتی سرمایه داری را به تاخیر اندازد. از آنجا که هیچ آئین ایده آلیستی تازه و مناسبی وجود نداشت، بورژوازی مجبور شد به آموزشهای هگلیان نو کانتی های نو توسل جوید. کمی بعد، فلسفه اثبات گرایی (پوزیتیویسم) و مکتبهای مختلف خرد گرایی (ایر راسیونالیسم) نمودار شد.

در آغاز کانت گرایی (نوئوکانتانیسم) تکیه گاه اصلی ثئوریک بورژوازی در مبارزه اش علیه فلسفه مارکسیستی بود. کانتی های نو، بارد ثئوری ماتریالیستی مارکس، مناسبات اجتماعی بورژوایی را از مواضع ایده آلیستی تجزیه و تحلیل میکردند در حالی که این موضعگیری را در لفافه عینی گرایی مینو شانیدند. لنین در تعدادی از آثار اولیه اش کانت گرایی نو را مورد انتقاد قرار داد و از نظریات ماتریالیستی مارکس در باره جامعه پشتیبانی کرد. گورگی پلخانف، مارکسیست معروف روس به همان ترتیب کانت گرایی نو را مورد انتقاد قرار داد.

فلسفه آزمون گرایی انتقادی (امپیری کری تیسم) یا ماخیسم یکی دیگر از اشکال فلسفه ایده آلیستی بود که با منافع بورژوازی بسیار سازگار بود. این مکتب به عنوان یکی از شیوه های اثبات گرا، میکوشید تا دستاوردهای علوم طبیعی برای مبارزه با ماتریالیسم سود جوید. این فلسفه

که به آشکار ترین وجهی در آثار ماخ* و اونا ریوس** بیان گردیده ، به سرعت مورد استفاده نظریه پردازان بورژوازی از تجاعی قرار گرفت و در اغلب کشور های رشد یافته رواجی فراوان یافت و به صورت سلاح اصلی مبارزه علیه ماتریالیسم دیا لکتیک درآمد . لنین به این فلسفه که دشمن پرولتاریا بود ، پاسخ دندان شکنی داد و دریافت که این فلسفه ، مانع جلب جذب مردم از نظر ایدئولوژیک به سوی انقلاب است .

فلسفه ارجحی ما خیم ، در کتاب لنین به نام « ماتریالیسم و آزمون گرایی انتقادی » مورد انتقاد کوبنده ای قرار گرفت . لنین از مواضع ماتریالیسم پیگیر انقلابی به دفاع از فلسفه مارکسیستی در مقابل حملات ماخسها پرداخت و اصول این فلسفه را باز هم تکامل بخشید .

سودمند است و لویه شکل خلاصه ، تحلیل انتقادی لنین را از این فلسفه مورد بررسی قرار دهیم و پس از آن روشن خواهد شد که لنین در ماتریالیسم دیا لکتیک چه سهمی داشته است .

پیشرفت علوم طبیعی در آغاز قرن بیستم ، به ویژه اکتشافات در فیزیک منظره طبیعی کهنه جهان را از بیخ و بن تغییر داد . این امر ، دانشمندان علوم طبیعی را به این نتیجه گیری غلط کشاند که گویا هیچ قانون و هیچ حقیقت مطلقی به طور کلی وجود ندارد . این دانشمندان این مدعا را آغاز کردند که گویا تئوریهای علمی ارزش عینی ندارد و همه حقایق نسبی هستند . آنها مدعی بودند از آنجا که معلوم گردیده که اشیاء دارای صفات مطلق و تغییرناپذیر نیستند ، پس « جوهر » و « ذات » همه اشیاء محو گردیده و ماتریالیسم از میان رفته است . این دانشمندان علوم طبیعی ، که لنین آنها را « ایدئوآلیستهای فیزیکی » مینامید ، معتقد بودند که هر چیزی تنها نسبی است .

فیلسوفان بورژوا برای نا بود کردن جهان نگرى ماتریالیستی تلاش بسیاری کردند و در بهره برداری از تردید ها و نوسانهای دانشمندانى که آخرین دست

* ارنست ماخ (۱۸۳۸ - ۱۹۱۶) ، فیزیکدان و فیلسوف ایده آلیست ذهنی اتریشی ، یکی از بانیان نقد گرایی تجربی - م .

** ریچارد اونا ریوس (۱۸۴۳ - ۱۸۹۶) ، فیلسوف سوئیسى مکتب ایده آلیسم ذهنی ، یکی از نخستین نمایندگان نقد گرایی تجربی و استاد دانشگاه زوریخ - م .

آورد های فیزیک را به غلط تفسیر میکردند هیچ فرصتی را از دست ندادند .

فیلسوفان ایده آلیست کوشیدند تا از این اکتشافیکه اتم تقسیم پذیر است برای رد آئین مادی بهره برداری کنند . به همین منظور سعی کردند تا از کشف وابستگی جرم به سرعت سود جویند . دشمنان ماتریالیسم اینطور استدلال میکردند : اتم تقسیم پذیر است ، هیچ جرم نفوذنا پذیر و بیحرکتی وجود ندارد ، هیچ عنصر تغییری پذیر یافته نمیشود ، انرژی آفریننده جرم است و در نتیجه ، هیچ ماده ای وجود ندارد ، ماده افسانه ای بیش نیست . «ماده محو گردیده است !» چنین بود فریاد سرور آمیزی که در آغاز قرن بیستم در اردوگاه دشمنان ماتریالیسم طنین افکن بود . آنها مطمئن بودند که آخرین کشفیات فیزیک عقیده به ماده را به عنوان شالوده هستی مردود دانسته است .

به هر جهت ، لنین نشان داد که ایده آلیستها در به راه انداختن این سرو صدا هایش از حد شتاب ورزیده اند . او به تفصیل نشان داد که آخرین کشفیات در فیزیک به هیچ وجه با نظریات ماتریالیستی مارکسیسم مغایر نیست . این کشفیات تنها نظریات ماتریالیسم مکتبی و متافیزیکی را رد میکرد ، اما در عین حال نظریات ماتریالیسم دیا لکتیک را تأیید مینمود و آنرا بر شالوده های علمی نوین استوار میساخت . لنین نتایج غللی را که فیزیکدانها از این کشفیات گرفته بودند ، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و ثابت کرد که دو علت عینی که ما هیت معرفت شناسانه (گنوسئولوژیک) دارد ممکن است باعث شود که دانشمندان علوم طبیعی ، حتی اگر دانسته و آگاهانه هم به دشمنی با ماتریالیسم بر نه خاسته باشند ، در سراشیب ایده آلیسم فرو غلطند .

در مورد علت اول ، لنین نشان داد که دستاورد های علوم طبیعی ، با خلق شرایط بسیار قبلی برای تجزیه و تحلیل ریاضی و مجرد دانسته های مربوط به «اجزای ابتدایی» ماده ، به امکان جدایی این تجربیات کمی از بنیاد مادی و واقعی آنها ، منجر میشود . سرانجام ، دانشمندانیکه علم دیالکتیک را خوب نیاموخته بودند به تکذیب ارزش عینی نظریه های علمی میرسند و در واقع این پندار کانتی را میپذیرند که ذهن آدمی قوانین را برای طبیعت وضع میکند .

به نظر لنین، علت دیگر، مطلقسازی اصل نسبیت در شناخت انسانی است.
این اصل که فیزیک دانها را باشوق و حرارت خاصی تحت تاثیر قرار داد،
«اگر اینان (یعنی دانشمندان) از دیالکتیک بی خبر باشند» در دوران
فرو ریختن نظرهای پیشین «ناگزیر به ایده آلیسم منجر میشود» *
لنین، نشان داد که مطلق کردن نسبیت کاری اشتباه و سفسطه آمیز است.
او نظریات ماتریالیسم دیا لکتیک را در مورد رابطه مطلق و نسبی تکامل
پخشید. نسبی گرایی جزئی از دیالکتیک است، اما دیالکتیک تاسطع نسبیه
گرایی مطلق تنزل نمییابد. ماتریالیسم دیا لکتیک تاکید میکند که هر نظریه
علمی در باره ساختار ماده و خواص آن دارای ماهیتی تقریبی و نسبی است.
در طبیعت، رمزهای مطلق وجودندارد و ماده متحرک از یک حالت به حالت
دیگری انتقال مییابد، اما بر این اساس نباید حقیقت مطلق را انکار
کرد و پیوستگی متقابل مطلق و نسبیه را نادیده گرفت.

لنین تاکید کرده که فیزیک دانها به واسطه بیخبر بودنشان از دیالکتیک
به سراسیمه ایده آلیسم فرو افتاده اند. آنها خلصت یکجانبه ماتریالیسم کهن را
با نگرشی متافیزیکی و مکا نیستی اش رد میکردند، اما خود آنها به تئوری
درست و راستینی مجهز نبودند و همراه بار دتغییر نا پذیری عناصر و خواص
ماده که در آن زمان شناخته شده بود، ماده، یعنی واقعیت عینی تمامی جهان
پیرامون، را نیز انکار میکردند. همراه بار د خلصت مطلق قوانینی که برای علم
شناخته شده بود، هر قانون عینی د طبیعت را نیز انکار میکردند. آنها
قوانین طبیعت را قرار داد محض بین خود انسانها قلمداد میکردند. لنین
بر خلاف نتیجه گیریهای ایده آلیستی در باره «نا بودشدن» ماده، بر پایه
دانسته های علوم طبیعی معاصر و براساس ماتریالیسم دیا لکتیک نتیجه
گیریهای علمی اصیلی ارائه کرد.

لنین نشان داد که از نقطه نظر ماتریالیسم تنها چیز تغییر نا پذیر، باز
تاب جهان خارج در شعور انسان است و این جهان خارج که پیوسته در حال تکامل
است، مستقل از شعور ما وجود دارد. وی در اثر «ماده گرایی و آزمون گرایی
انتقادی» نوشت: «هیچ تغییری نا پذیر دیگری، هیچ ذات دیگری،
هیچ جوهر مطلق دیگری، بدان معنا که فلسفه استادان تو خالی این مفاهیم

را ترسیم میکند ، برای مارکس و انگلس وجود ندارد . «ذات» «اشیاء» ، یا «جوهر» نیز نسبی است و تنها درجه ژرفای معرفت انسان را از اشیا عینی بیان میکند و از آنجا که دیروز ژرفای این معرفت از مرز اتم فراتر نمیرفت و امروز از حد الکترون فراتر نمیروند ، ماتریالیسم دیالکتیک تأکید میکند که همه این مراحل شناخت طبیعت که توسط دانش پیشرونده انسان تحصیل میگردد ، دارای خصلتی موقتی ، نسبی و تقریبی است . الکترون به همان اندازه پایان نا پذیر است که اتم یا طبیعت نامتناهی است ، اما طبیعت تا بینهایت وجود دارد و درست همین به رسمیت شناختن صریح و بقیق و شرط وجود طبیعت در خارج از ذهن و ادراک انسان است که ماتریالیسم دیالکتیک را از ایده آلیسم واگنوستیسیسم نسبی گرایانه متمایز میسازد . *

ایده آلیستهای فیزیکی همه حقایق دیرینه را نسبی میدانستند و در عین حال وجود هر حقیقت عینی مستقل از بشریت را انکار میکردند . اما ماتریالیسم دیالکتیک اساس استنتاجش بر این بود که « حقایق نسبی نمایشگر باز تاب معیار نسبی دقیق شیئی مستقل از بشریت است . » * * و از آنجا که « هر حقیقت علمی ، با وجود ماهیت نسبی اش ، عنصری از حقیقت مطلق را در بر دارد » . * * * ، مجموعه حقایق نسبی در جریان تکاملشان حقیقت مطلق را به وجود میآورند .

هر گونه یکجانبگی ، هر گونه مبالغه در هر جنبه یا خصیصه روند دیالکتیکی و بفرنج معرفت به انحراف از ماتریالیسم دیالکتیک منجر میشود و از این رو ، دیر یا زود ، ممکن است سرانجام به ایده آلیسم منتهی گردد .

لنین ما تریالیسم دیالکتیک را تکامل بخشید و ثابت کرد که تصور ماده نمیتواند تغییر ناپذیر باقی بماند . نخست بدین جهت که شناخت مایه پیوسته گسترش مییابد و ما پیوسته به خواص گونا گون و ژرف تر ماده و ساختمان آن معرفت پیدا میکنیم ، دوم بدین خاطر که خود ماده در حالت حرکت و تکامل دائمی است و در نتیجه خود موضوع شناخت نیز تغییر میکند .

* لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۱۴ ، ص ۲۶۲

* * همانجا ، ص ۳۰۹

* * * همانجا ، ص ۳۰۹

لنین دستاورد های تمامی فلسفه ما قبل را جمع بندی کرده ، تعریفی از ماده به دست داده است که دانشمندان علوم طبیعی را از بن بست رهایی میبخشد و به آنها کمک میکند تا بر ماتریالیسم کهنه ، غیر علمی ، غیر دیا لکتیکی و مکانیستی فایق آیند . این تعریف چنین است :

«ماده مقوله ای است فلسفی به معنای واقعیت عینی که انسان از طریق حواس خود آنرا احساس میکند و حواس از آن عکسبرداری کرده و آنرا منعکس میکند ، در حالیکه آن واقعیت عینی مستقل از حواس ما وجود دارد .» *
یگانه خاصیت ماده که لنین به رسمیت شناختن آنرا با ماتریالیسم فلسفی مربوط میدانست ، «آنستکه ماده واقعیتی عینی است و در خارج از ذهن ————— و جو د دارد.» **

تصورات ما در باره خواص و ساختمان ماده هرچه باشد ، مسلم است که ماده به مثابه واقعیت عینی مستقل از ذهن انسان وجود دارد .

لنین به تکامل علم با خوش بینی مینگریست . او میگفت ، فیزیک معاصر در حال پیشرفت است و بیشک به ما تر یالیسم دیا لکتیک خواهد رسید . اما او در عین حال موانعی را نیز که فیزیک در سر راهش به سوی یگانه فلسفه حقیقی علوم طبیعی ، یعنی ما تر یالیسم دیا لکتیک ، با آن برخورد میکرد ، نشان داد .

علاوه بر ریشه های معرفتی آینده آلیسم فیزیکی (که ما پیشتر از آن سخن گفتیم) ، در عین حال لنین ریشه های طبقاتی آنرا نیز آشکار ساخت . لنین با تقسیم فیزیکدانهای کشور های عمده اروپا به اردوگاه آینده آلیست و ماتریالیست ، به این نتیجه رسید که ما خیم ، یا آزمون گرایبی انتقادی «جر یان ایدئولوژیک بین المللی خاصی است که به یک نظام فلسفی مربوط نیست ، بلکه نتیجه علل کلی معینی است که در خارج از حوزه فلسفه قرار دارد.» ***

* لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۱۴ ، ص ۱۰۳

** همانجا ، ص ۲۶۱

*** همانجا ، ص ۳۰۲

لنین با اشاره به تنفر استادان بورژوا از ماتریالیسم، که ناشی از شرایط عمومی کشور های سرمایه داری است که این دانشمندان در آن زندگی میکنند، میگفت، سرا پای محیط، آنانرا از مارکس وانگلس بهزار میکند و به آغوش فلسفه مبتذل رسمی میراند.

ماخپسها که میکوشیدند از دانش نوین به نفع ایده آلیسم بهره برداری کنند، به گفته لنین علوم طبیعی را تسلیم آستانه مذهب میکردند و از ماتریالیسم علمی و طبیعی به بدگویی میپرداختند. این امر آشکارا نشان میدهد که از تجاع بورژوازی از آزمون گرایی انتقادی برای مقاصد طبقاتی اش سود میجوید.

لنین چهره واقعی و طبقاتی فلسفه ماخپس را آشکار ساخت. او خاطر نشان ساخت که «رشته سرخی که از میان تمام نوشته های تمام ماخپستها میگذرد، این ادعای احما قانه است که آنها از ماتریالیسم و ایده آلیسم فرا تر رفته، بر این تضاد کهن فایق آمده اند، اما در واقع این نوع تلفیق واتحاد همیشه و پیوسته در سرا شیب ایده آلیسم فرو میافتد و زمینه ساز مبارزه منظم و مداوم علیه ماتریالیسم است.»*

هیچ راه سومی در فلسفه وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. راه سوم ناگزیر به اردوگاه دشمنان ماتریالیسم منتهی میشود. ماخپستها از کانت شروع کرده، به برکلی و هیوم، یعنی به ایده آلیسم ذهنی، برگشتند. معرفت شناسی ماخپس از روح مبارزه علیه ماتریالیسم اشباع شده است. لنین نوشت:

«... در پشت مدر سگرایسی معرفت شناسانه آزمون گرایی انتقادی، نباید از مشاهده مبارزه گرایشها در فلسفه غافل شد، مبارزه ای که در آخرین تحلیل بازتاب تمایلات وایدنولوژی طبقات آشتی فابذیر درجامعه است. فلسفه جدید بهمان اندازه جهت دار است که فلسفه در دو هزار سال پیش. گرایشهای مخالف هم اساسا ماتریالیسم وایده آلیسم هستند - اگرچه این حقیقت در زبان بازی عالم نمایانه و اصطلاحات جدید یا در بیطرفی سبکسرانه پنهان گردد.»**

* لنین، مجموعه آثار، جلد ۱۴، ص ۳۴۱

** همانجا، ص ۳۵۸

« ماده گرایی و آزمون گرایسی انتقادی » لنین در تکامل فلسفه و علوم طبیعی عصر تازه ای گشود . در این کتاب ، ما تریالیسم موافق با سطح نوین علم ، شکل تازه ای به خود گرفت .

لنین در « دفاتر فلسفی » و همچنین در تعدادی از دیگر آثارش ، که به مسائل مشخص نهضت انقلابی مربوط بود ، بسیاری از مسائل فلسفه را تکمیل کرد . او دانسته های تازه علوم طبیعی را به شیوه ای ماتریالیستی و دیالکتیکی ترازبندی و ما را کیسم را بسیار پر مایه کرد . او به درک فلسفی ماده و اشکال هستی آن مانند حرکت ، زمان و مکان ژرفا بخشید . پایان نا پذیری خواص ماده را از نظر فلسفی به اثبات رساند و آموزش مارکسیستی را درباره قوانین و مقولات دیالکتیک ماتریالیستی باز هم تکامل داد . لنین به تکمیل قانون وحدت مبارزه اضداد توجه خاصی مبذول داشت ، چرا که آنرا اساس هسته دیالکتیک میدانست .

لنین به تکامل بخشیدن به مسأله حقیقت عینی و آشکار ساز ختن دیالکتیک معرفت و رابطه حقایق نسبی و مطلق بر اساس دانسته های علوم طبیعی ، شالوده ژرفی را برای تئوری ماتریالیستی معرفت به وجود آورد . نظریه او درباره حل پروسه معرفت از تفکر مشخص تا اندیشه مجرد و از اندیشه مجرد تا فعالیت علمی - در فلسفه مارکسیسم مقام مهمی و استثنائی دارد .

تمام فعالیت نظری و علمی لنین صرف تکمیل و بکارگیری آئین مارکسیستی گردید . او در دفاع از درک ماتریالیستی تاریخ و تکامل باز هم بیشتر آن سهم بزرگی ادا کرد . عصر تاریخی جدید طبقه کارگر و حزب آن را ، که لنین خود پایه گذارش بود ، با وظیفه از میان برداشتن سرمایه داری و ساختمان سوسیالیسم روبرو ساخت . به همین دلیل بود که لنین آنقدر توجه خود را صرف تجزیه و تحلیل قوانین حاکم بر تکامل جامعه نمود ، او تئوری نوین انقلاب سوسیالیستی را به وجود آورد که بر جریان تکامل اجتماع تأثیر عظیمی به جا گذاشت .

لنین آموزش مارکسیسم را درباره مبارزه طبقاتی ، دیکتاتور پرولتاریا ، نقش توده ها در تاریخ و نقش حزب طبقه کارگر غنی کرد . لنین در

آخرین سالهای زندگی در باره مسائل تئوریک ساختمان جامعه نوین سوسیالیستی بسیار کار کرد. نظریات او تا به امروز راه را برای زحمتکشان در مبارزه شان به خاطر بازسازی انقلابی جهان و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم روشن کرده است.

لنین الگویی از تکامل ماتریالیسم دیاکتیک و تاریخی در پیوند جدایی ناپذیر با پیشرفت علم به دست داد و فعالیت دیگرگون کننده تاریخی زحمتکشان را در عصر گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم جمع بندی کرد.

لنین تجربه طبقه کارگر و نهضت آزادی بخش ملی را تحلیل و ترانزیتی نمود و مسایل مربوط به تغییر شکل اقتصاد و فرهنگ را مورد بحث قرار داد. او همواره برای گسترش جهان نگرانی ماتریالیستی نوین اهمیت بسیار قائل بود و در وصیتنامه فلسفی خود یعنی مقاله «اهمیت ماتریالیسم پیکار جو»، که آنرا اندکی پیش از مرگش نوشت، بر نامه مفصل مبارزه علیه فلسفه ایده آلیستی خضم را توضیح داد. او در این مقاله به مدیران روزنامه «زیردرفش مارکسیسم»، که در آن موقع یک نشریه تئوریک و فلسفی بود به مطالعه مسائل جهان نگرانی نوین می پرداخت گفت که این نشریه باید به مبارزه آشتی ناپذیری علیه ایده آلیسم دست زند و توصیه کرد که آنرا به صورت ابزار وارگان ماتریالیسم پر خاشاک در آورند. لنین به تقویت اتحاد ماتریالیستهای مبارز با دانشمندان طبیعت آزمونهای ماتریالیست تحت رهبری دیاکتیک دانهای ماتریالیست مبارز توجه زیادی مبذول داشت و در این مقاله نوشت ما باید دریابیم که «اگر علوم طبیعی و ماتریالیسم بر پایه محکم فلسفی استوار نباشد، در مبارزه علیه حملات سخت عقاید بورژوازی و حیای جهان نگری بورژوازی نمیتواند خود را حفظ کند.» *

پس از مرگ لنین، حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزاب کمونیست سایر کشورها میراث تئوریک مارکسیسم - لنینیسم را به نحوی خلاق تکامل داده، آنرا بر شرایط نوین تاریخی منطبق کردند.

کنگره های بیستم، بیست و یکم و بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی به تئوری مارکسیستی - لنینیستی غذای تازه ای بخشید و مسائل تئوریک و مهمی چون دیکتاتور پرولتاریا در شرایط امروز، قوانین حاکم بر تکامل سوسیالیسم به سوی کمونیسم و ورود کم و بیش همزمان کشورهای سوسیالیستی به کمونیسم، طرق ساختمان بنیادی مادی و فنی کمونیسم، طراحی مناسبات اجتماعی کمونیستی و آموزش انسان نوین، گوناگونی اشکال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، خاصیت ویژه عصر حاضر، امکان جلوگیری از جنگ جهانی در زمان ما و غیره را بنحوی خلاقانه حل کرد. کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی برنامه ساختمان کمونیسم را در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که به درستی «ما نیفت کمونیست» عصر ما نام گرفته، تصویب کرد.

ما تریالیسم دیا لکتیک و تاریخی برای نخستین بار به طور همه جانبه ای قوانین حاکم بر تکامل طبیعت و جامعه را آشکار ساخت و به بشریت بنیادی علمی و اصیل برای فعالیت دگرگون سازنده اش ارزانی داشت.

ما و کمیسیم در جریان مبارزه سخت علیه جریانه های مختلف ایده آلیستی در فلسفه و جامعه شناسی به وجود آمد، رشد کرد، و پیر و ز شد. ما تریالیسم دیا لکتیک دانسته های علمی و فعالیت های عملی انسان را در جامعه جذب کرد و محدودیتهای ماتریالیسم پیشین را بر طرف نمود، رنج های اسارت ندانم گرایی و شک گرایی را از پای آن برداشت، قدرت مطلق و نیروی معرفت انسان را به اثبات رساند و برای شناخت و دگرگون سازی جهان چشم اندازهای بی پایانی گشود.

ما و کمیسیم با تفسیر پدید آمده های طبیعت به شیوه ای پیوسته ماتریالیستی و بسط ما تریالیسم به پدیده های اجتماعی، شالوده های مادی و قوانین حقیقی تکامل اجتماعی را کشف کرد و همچنین آن نیروی اجتماعی، یعنی طبقه کارگر، را که مقصد گردیده جامعه را در شاهراه پیشرفت به جلو برد، باز شناخت.

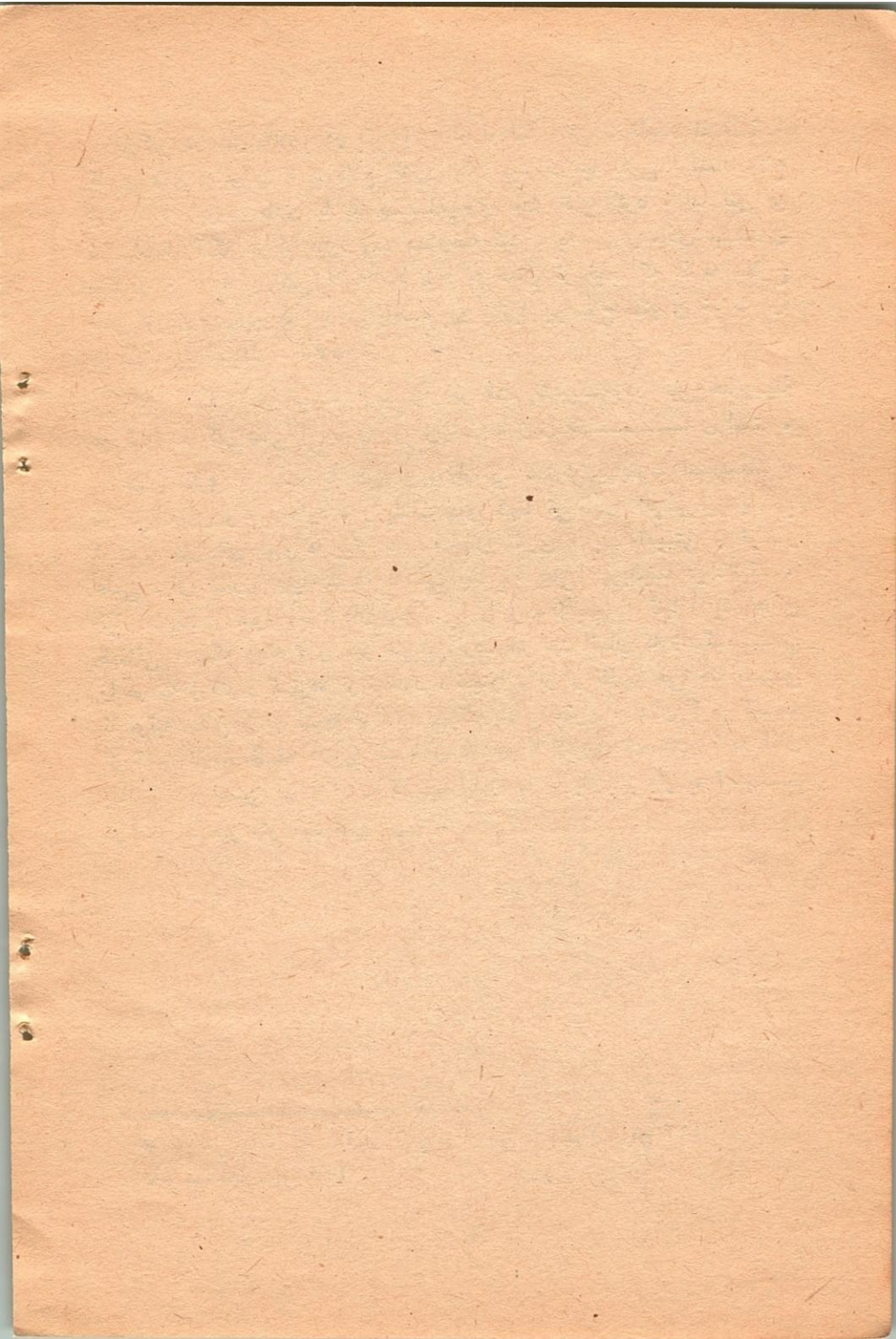
پیوند گسستناپذیر تئوریک با عمل انقلابی خصیصه مشخصه و بزرگ فلسفه مارکسیستی - لنینیستی است.

مارکس در سال ۱۸۴۴ در یکی از آثار اولیه اش به نام « نقد فلسفه قانون هگل » نوشت : « سلاح انتقاد البته نمیتواند جا نشین انتقاد سلاح شود ، بر نیروی مادی باید با نیروی مادی غلبه کرد ، اما ثوری نیز بمحض آنکه در اذهان توده ها رخنه کند ، به نیروی مادی مبدل میگردد . » * مارکس ادامه داد : « به همان ترتیب که فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می یابد ، پرولتاریا نیز سلاح معنوی خویش را در فلسفه پیدا میکند . » **

آئین فلسفی مارکسیسم ا بسزار معرفت تئوریک و در عین حال وسیله موثری در کار عملی انسان برای بازسازی جهان است . جهان نگری پرولتاریا بطور روزافزونی گسترش مییابد ، اما تا هنگامیکه سرمایه داری وجود دارد ، ریشه های طبقاتی ایده آلیسم نیز باقی است ، زیرا آن نیروها بیکه به جهان نگری ایده آلیستی و غیر علمی برای مبارزه علیه فلسفه علمی انقلابی ، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک ، نیاز مندند ، هنوز وجود دارند . باری ایده آلیسم نه تنها ریشه های طبقاتی ، بلکه ریشه های معرفتی نیز دارد . معرفت انسان که زندگی را هر چه ژرفتر و گسترده تر میکند ، نمیتواند از ارتقا بر خیزد . تا مرتبه مطلق و در نتیجه تا سطح یک پندار معقول ، بدان گونه که از آغاز تاریخ فلسفه در یونان باستان تا کنون دیده شده ، در امان بماند . به همین جهت است که مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم در عصر ما نیز متوقف نمی شود .

* مارکس و انگلس ، آثار ، چاپ روسی ، جلد ۱ ، ص ۴۲۲

** همانجا ، ص ۴۲۸



گرایش های اساسی فلسفه
ایدالیستی بورژوائی معاصر

خصایص عمده فلسفه بورژوازی معاصر

فلسفه ایده آلیستی معاصر در مظاهر گوناگون خود جهان نگری بورژوازی را بیان میکند . خصیصه تمام فلسفه بورژوازی معاصر دشمنی آن با جهان نگری ماتریالیستی و علمی ، با فلسفه مارکسیستی ، اصلاح ایدئولوژیک نیرومند انقلابی ترین طبقه ، یعنی طبقه کارگر است .

فیلسوفان بورژوازی عصر حاضر به تجریف و تزویر توسل جسته ، همه اشکال ماتریالیسم ، از ماتریالیسم ساده روزگار باستان گرفته تا ماتریالیسم مکانیستی و فیزیکی قرنهای هفده و هیجده و ماتریالیسم دیالکتیک ، را به یک چشم مینگردند و با در آمیختن و یکی دانستن اشکال ماتریالیسم ما قبل علمی با عالیتترین شکل آن ، عملاً حمله خود را متوجه ماتریالیسم مکانیستی و متافیزیک ، که غنا و گوناگونی فعالیت انسان را در جامعه درک نمیکرد ، میکنند . این منتقدان در باره این حقیقت که مارکسیسم بر ماهیت تجریدی و یکجانبه و عامیانه و ایستای

ما تر یالسم پیشین فایق آمده است و ما تر یالسم دیا لکتیک امکانات و استعداد های بی پایان انسان را مورد توجه قرار میدهد ، چیزی نمیکویند .

فیلسوفان بورژوا ادعا میکنند که ما تر یالسم و یژگی پدیدهای زندگی روحی را انکار میکنند و عامیانه این پدیده ها را تاحد ماده « را کد و خرفت » تنزل میدهد . آنها میگویند ما تر یالسم کاملاً و تنها از منافع اقتصادی « پست و خشن » مردم آغاز میکند و بر این عقیده است که منافع اقتصادی ، که آنها تاحد ارضای ساده ترین خواستها تنزل داده شده ، اساس تعیین کننده زندگی اجتماعی بفرنج است . فلسفه بورژوازی معاصر بسیار کوشیده است تا تئوری ما تر یالستی تکامل اجتماعی و اهمیت قاطع اقتصاد و شیوه تولید را در زندگی اجتماعی نفی کند .

برخی از فیلسوفان بورژوازی میکوشند عناصر عقلایی تئوریک معرفت را به دور اندازند و خردگرایی (اپرا سیونالیسم) و الهام را به مثابه عوامل قاطع و عمده معرفت انسان پیش کشند . مهمترین ویژگی فلسفه بورژوازی معاصر ایده آلیسم ذهنی است که میخواهد مسئله را تا حد نیای عواطف ذهنی فردی تنزل دهد . در کنار آن ، ایده آلیسم عینی نیز وجود دارد که مقدم بر همه به شکل آموزشهای مذهبی میباشد .

صاحب نظران طبقات فرما نرواعمو ما میکوشند فلسفه را به مثابه یک علم بی اعتبار سازند . اشکال گوناگون تجربه گرایی و اثبات گرایی از اینجا پیدا شده است . هدف اصلی این شیوه ها انکار تعمیمهای فلسفی است ، زیرا حقایق انتزاعی علم و زندگی ، اگر به یاری فلسفه به هم مربوط نگردد و تعمیم نیابد ، قادر نیست تئوریهای کاذب و اعمال غیر انسانی آنها را بر ملا کند .

اختلاط مفاهیم ، تفسیر ایده آلیستی از اصول ما تر یالستی ، به کاربردن اصطلاحات جدید بمنظور پوشاندن جوهر ایده آلیستی تئوری فلسفی معاصر ، تلاش برای نمایاندن خویش به عنوان مدافعان نوعی « راه سوم » که به خیال خود شان در ورای ما تر یالسم و ایده آلیسم قرار دارد - چنین روشهای خاصی که دشمنان ما تر یالسم

به کار میبردند، زیرا آنها ————— ما یلند به هر عنوان که شده فلسفه
ایده آلیستی بود و ثوابی را در میان مردم نشر دهند.

در فلسفه ایده آلیستی بود و ثوابی معا صر چهار گرایش عمده را میتوان
بوگزید. این گرایشها عبارتند از: عمل گرایی با انواع آن به شکل
کثرت گرایی (پلو را لیسیم) و ابزار گرایی، اثبات گرایی نو، تو ماس
گرایی نو و وجود گرایی (اگز یستا نسیا لیسیم).

عمل گرایی (پراگماتیسم)

و یلیام جیمز، (۱۸۴۲ - ۱۹۱۰) پایه گذار پراگماتیسم است.
پراگماتیسم یک شیوه ایده آلیستی ذهنی در فلسفه معا صر است که در
ایالات متحده بسیار متداول است. ویلیام جیمز مدعی بود که جهان
مرکب از نوعی ذات خنثی است که معنوی است و نه مادی. او منکر بود
که جهان شناخت پذیر و تکامل آن قانومند است.

جان دیویی (۱۸۵۹ - ۱۹۵۲) مهمترین نماینده این مکتب بود.
وی مادی بودن جهان را انکار میکرد و تجربه را بر پایه و اساس همه موجودات
قرار میداد. مفهوم «تجربه» همه پدیده های جهان خارج و همه
شرایط ممکنه فرد (از قبیل رویاها، هذیان، دروغ و همچنین کار، جنگ،
جادو و غیره) را در بر میگرفت. عمل گرایی منکر آن است که برای انسان
شناخت جهان پیرامون امکان پذیر است. از نظر این فلسفه، مفاهیم،
قوانین و فرضیه های علمی صرفاً ابزارهای انسان در مبارزه او برای بقا
(تنازع بقا) هستند. بنا براین سودمندی این ابزارها، و نه حقیقت
حینی آنها، عالیترین معیار معرفت و فعالیت ما است. همه ابزار
ها باید باین هدف سازگار باشند و به روشن کردن او ضاع کمک کنند.
یعنی باید مفید باشند. آنچه که مفید است، حقیقی است. این از
نظر عمل گرایان عمده ترین معیار حقیقت است.

اساس روش آموزش پراگماتیستی دیویی چنین است. او عقیده داشت
که دانشجو نباید به جذب یک جهان نگری کامل به تکامل همه جانبه خرد
خویش علاقه مند باشد، بلکه اول از همه باید برای نیل به منافع
شخصی فوت و فن «فعالیت عملی» را یاد بگیرد.

نشر نظریات پراگماتیستی در باره روش آموزش از اهمیت مطالعه موضوع های تئوریک و آموزش عمومی در مدارس آمریکا بسیار کاست و توجه به سودمندی تنگ نظرانه، خود خواهانه و فردگرایانه را تشویق کرد.

دیوید تیوری مشهور کثرت گرایی یا (چند گرایی = پلورالیسم) خویش را در مقابل درک ما تر یا لیستی تاریخ قرار داد. بنا بر این تیوری معتقد است که عوامل زندگی اجتماعی، برای پیشرفت اجتماعی دارای اهمیتی یکسان هستند. او پدیده های اجتماعی را مظهری از آن اصول اخلاقی میداند که رفتار مردم را تعیین میکنند. دیوید منکر و جوهر قوانین عینی تکامل اجتماعی بود. او همواره «راه و رسم زندگی آمریکایی» را میستود، دموکراسی بورژوازی را ستایش میکرد و از هماهنگی طبقات به عنوان شرط لازم ثبات اجتماعی طرفداری مینمود. این روی دیوید مخالف دگرگونیهای اساسی اجتماعی بود و تنها اصلاحاتی را در چارچوب وضع موجود بورژوازی تأیید میکرد.

حامیان عمل گرایی ادعا میکنند که این مکتب در ورای ایده آلیسم و ما تر یا لیسم قرار دارد. آنها عموماً عقیده دارند که مطالعه مسائل فلسفی ضروری نیست، بلکه مطالعه مسائل مشخص انسان، مطالعه مسائل سطحی و عملی زندگی روزانه لازم است.

پراگماتیسم، مانند سایر شیوه های اثبات گرا، با فلسفه و در پیشا پیش آن فلسفه مارکسیستی، یکلی مخالف است. این فلسفه بیش از هر فلسفه دیگری با مافع طبقات فرمانروا در ایالات متحد سازگار است و فلسفه رسمی آن کشور محسوب میشود. پراگماتیسم دو تعدادی از کشورهای اروپایی و آسیایی نیز تقریباً متداول گردید، اما اخیراً اهمیت خود را دارد از دست میدهد.

اثبات گرایی نو (نئوپوزیتیویسم)

اثبات گرایی نو یکی دیگر از گرایشهای اصلی فلسفه ایدئالیستی معاصر است.

اوگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) فیلسوف فرانسوی پایه گذار اثبات گرایی بود. اثبات گرایی یکی از شیوه های رایج فلسفه ایدئالیستی

ذهنی است که منکر فلسفه به عنوان یک جهان نگری است و طرح مسائل هر بوط به رابطه هستی و شعور و سایر مسائل اساسی فلسفه را اشتباه میداند، چرا که این مسائل را به تجربه نمیتوان ثابت کرد.

اثبات گرایان در نظر داشتند که با تجربه نمیتوان ثابت کرد که پدیده‌ها در واقعیت وجود دارند. «یک مثال» // پدیده‌ها در واقعیت وجود دارند که بتواند بر یکجا نبیگی ما اثر یا لیسم و ایده آلیسم فایز

ما خیسیم عملاً نوعی از اثبات گرایی بود. اکنون این در مورد عمل گرایی و برخی دیگر از مکتبهای فلسفی نیز که تنها معرفت تجربی اثباتی را به رسمیت می‌شناسند و فلسفه را به مثابه علم کلیترین قوانین هستی انکار میکنند، صادق است.

اثبات گرایی در فلسفه بورژوازی معاصر به شکل اثبات گرایی نو احیا گردیده است که از ندانم گرایی و معرفت عاری از مآثر یا لیسم چابنداری میکند. مکتبهای مختلفی که بر این اصل استوار می‌گردند که شناخت واقعیت تنها از طریق تفکر مشخص علمی میسر است (مانند فلسفه سمانتیک، اثبات گرایی منطقی، تجربه گرایی منطقی و فلسفه زبان) مظاهر افراطی اثبات گرایی نو هستند. آنها فلسفه را تنها علمی میدانند که به مطالعه قوانین و منطق زبان، که در آن نتایج تفکر علمی ثبت میگردد، میپردازد.

به نظر اثبات گرایان نو، فلسفه نمیتواند در باره جهان خارج بیش از آنچه که توسط علوم مشخص آموخته و جمع‌بندی گردیده، چیز تازه‌ای بگوید. به همین جهت است که آنها وظیفه تحلیل منطقی زبان را به فلسفه وا می‌گذارند.

برخلاف اثبات گرایی پیشین که معتقد بود ظرفیت محدود معرفت انسان او را از حل مسائل اساسی فلسفه باز میدارد، اثبات گرایی معاصر مسائل فلسفی را بکلی انکار میکند. اثبات گرایی نو وظیفه اصلی خود را در «پاکسازی» زبان علمی از این مفاهیم کاذب میدانند و مفهوم ماده را در بالای این فهرست (مفاهیم کاذب - م) قرار میدهند.

اثبات گرایان نو معتقدند که فلسفه حق مطالعه مسائل واقعیت عینی موجود در خارج از انسان را ندارد. فلسفه باید به تجربه مستقیم، به تجربه «پسند

آمده‌ای» که در زبان ثبت گردیده، قناعت کند، برخی از اثبات گرایان تجربه «مستقیماً به دست آمده» را تاحدعواطف فردی تنزل میدهند و به ورطه ذهن گرایی افراطی سقوط میکنند و هرگونه واقعیت را جزمن خویشا انکار میکنند.

اثبات گرایان نو وجود واقعیت عینی را انکار میکنند و هرگونه محتوی عینی را در قواعد علمی و مقولات منطقی نفی مینمایند. به گمان آنها قوانین طبیعت تنها نتیجه منطقی مقدّماتی است که به موجب قرار داد های تعیین شده قبلی همه آنها قبول دارند.

اثبات گرایان نو با دوک ماتریالیستی تاریخ مخالفند و شناخت پذیری پدیده های زندگی اجتماعی را بکلی انکار میکنند. آنها اخیراً به تفسیر ایده آلیسم دانسته های علوم طبیعی معاصر چسبیده اند و در جمعی از دانش مندان تاثیر زیان باری کرده اند و آنها را از موضع گیری ماتریالیستی باز میدارند.

تا پایان دهه سی قرن اخیر شیوه های گوناگون اثبات گرایی نو تحت عنوان دانش گرایی به هم پیوستند.

توماس گرایی نو (نئوتومیس)

توماس گرایی نو در فلسفه بورژوازی معاصر مکتب رایجی است. این مکتب براساس آموزش توماس آکو نیاس فیلسوف قرون وسطا قرار دارد و فلسفه رسمی آئین کاتولیک میباشد. توماس گرایان نوی معاصر مانند توماس آکو نیاس، با مسئله اساسی فلسفه بر خوردی ایده آلیستی دارند. توماس گرایان نو «وجود مطلق» را به عنوان واقعیت اعلی به رسمیت میشناهند و آنها سرچشمه اصیل الوهیت روحانی میدانند و اظهار میدارند که چهار قرن مادی اشتقاقی و ثانوی است. فلسفه توماس گرایی نو نوعی نظام اجتماعی امکان ناپذیر را موعظه میکند که نه سرمایه داری است و نه سوسیالیسم. در این جامعه نقش اصلی به کلیسای واگذار میشود.

توماس گرایان نو دشمنان آشتی ناپذیر فلسفه مارکسیستی و کمونیسم هستند.

ماریتس در فرانسه، و تر در استرالیا و بوخنسکی در آلمان غربی عمده ترین نمایندگان توماس گرایی هستند.

وجود گرایی (اگزیستانسیالیسم)

فلسفه وجود گرایی در دوران اخیر شهرت بسیاری یافته است . اصطلاح «وجود» در نزد آنها به معنای هستی درونی و نا خو د آگاه انسان است که از وجود بالفعل او مجزا است . «وجود» که متجلی میگردد یا ، آنطور که وجود گرایان میگویند ، « نیمه شفاف میشود » ، « در لحظات بحرانی و (یادر وضع مرزی) مانند مرگ یا مواقع هیجان شدید » « روشن و آشکار » میگردد و خود را نشان میدهد .

وجود گرایی در سالهای دهه بیست قرن بیستم در آلمان پیدا شد . ریشه های ایدئولوژیک آن تانمودگرایی هوسل ، ایده آلیست آلمانی و نظریات عرفانی و مذهبی فیلسوف دانمارکی کیرکه گارد امتداد مییابد . برخی از اصول اساسی فلسفه وجود گرایی ، که مستقیماً بر علیه خرد گرایی و مدافع خرد گریزی و الهام گرایی است ، از همین منابع اخذ گردیده است .

وجود گرایان نیز ، مانند اغلب فیلسوفان ایده آلیست معاصر میکوشند تا بر « یکجا نبکی » ماتریالیسم و ایده آلیسم فایق آیند . بدین منظور آنها ، به روش خود شان ، تضاد ذهن و عین را از بین میبرند و ادعا میکنند که وحدت ذهن و عین در «وجود» تجسم مییابد . «وجود» را نمیتوان شناخت ، به عبارت دیگر ، تنها به کمک الهام یا « اشراق» میتوان به دنیای درونی آن راه یافت .

وجود گرایان به مسئله آزادی توجه زیادی مبذول داشتند و آنرا نیز به شیوه ای خرد سیزانه و بدون در نظر گرفتن قوانین عینی جهان پیرا مون انسان حل کردند . آزادی به شیوه ای ارا دی و اختیاری ، یعنی مستقل از ضرورت عینی ، درک میشود . بستگی فرد به جامعه به کلی انکار میگردد . وجود گرایان از خود نمایی آزادانه فرد طرفداری میکنند و از درک اینکه این خود نمایی در یک جامعه طبقا تی امکان پذیر است ، امتناع میورزند . فلسفه وجود گرایی بدینی و وضع نا امیدانه فرد را در یک جامعه سرمایه داری ، عدم توا نائی او را به دادن پاسخ های علمی به مسائلی که زندگی اجتماعی امروز پدید میآورد و عدم توانائی او را به توضیح و تبیین تضاد های جامعه پورژوایی منعکس میکند . وجود گرایی بر هنر و ادبیات معاصر تأثیر بسیاری گذاشته است .

مکتبهای مذهبی (یاسپرس * بر ده یابف) و ضد مذهبی (کیر که گارد *
سارتر ، کامو) رادر وجود گرایی میتوان تشخیص داد . این شیوه هاز نظری
سیاسی نیز مواضع متفاوت و متضادی دارند .

به طور کلی فلسفه و جود گرایی غیر علمی و دشمن فلسفه ماتریالیستی
است . تحلیل تاریخ فلسفه نشان میدهد که اندیشه فلسفی و اجتماعی دو آخرین
تحلیل توسط تکامل اقتصادی جامعه مشروط میگردد . آئین های فلسفی جزئی
از زندگی معنوی جامعه هستند .

مبارزه ماتریالیسم و ایده آلیسم که سراسر تاریخ فلسفه را فرا گرفته پیروزی
عقاید و آرای نو و پیشرو رابر نظریات کهنه و مهجور منعکس میسازد .

تاریخ فلسفه به وضوح نشان میدهد که تئوریهای فلسفی پیش از مار کسیم *
اگر چه شامل چیز های ارز شمند بسیاری بودند که موجب غنای فلسفه و علم
گردید ، تا پایان ، علمی و پیگیری نبودند . تنها ماتریالیسم دیا لکتیک *
که توسط مارکس و انگلس آفریده شد و سپس توسط لنین و لنینیستها تکامل
یافت ، تمام آن چیز های مثبت و پیشرویی را که بشریت در خلال تکامل
علمی و اجتماعی اش اندوخته است ، جمع بندی کرد و به صورت یک تئوری
تا پایان علمی و پیگیر باقی ماند .

تحلیل علمی تاریخ فلسفه نشان میدهد که همه خلقها در تلاششان برای
شناخت جهان پیرا مونشان به تفکر فلسفی مبادرت ورزیدند . همه خلقها در
گنجینه عمومی شناخت و دگر سازی جهان سهیم هستند .

هیچ خلق بر گزیده ای با استعداد های فطری خاص وجود ندارد . هیچ ملتی
برتر نیست ، همچنانکه هیچ ملتی پست تر نیست . همه خلقها میتوانند
استعداد های خود را نمایان سازند به شرط آنکه شرایط مناسب فراهم باشد .
تاریخ معاصر به وضوح نشان میدهد که چگونگی خلقها
بیکه سابقا تصور میرفت عقب مانده هستند ، بانیل به آزادی ملی ، پیشرفت
کردن ، و از میان خود متفکران بزرگی بیرون دادند .

مار کسیستها به میراث فرهنگی غنی و چند جانبه همه خلقها به دیده احترامی
و روف مینگر ند . فلسفه مار کسیستی تمامی بهترین دستاورد های فلسفه گذشته را
جذب کرده و آنرا به نحوی انتقادی باز سازی کرده است و به همین جهت
است که فلسفه مار کسیستی غنی ترین ، و پیگیر ترین آئین فلسفی عصر ما
است .

ماتریالیسم دیالکتیک فلسفه ای است که خواستار باز سازی انقلابی جهان است . فلسفه ایست که راه ساختمان زندگی نوین را میگوید .

مارکس و انگلس ماتریالیسم دیالکتیک را آفریدند و از این طریق به طبقه کارگر سلاح نیرومندی را ارزانی داشتند که هیچ طبقه انقلابی در گذشته نظیر آنرا در اختیار نداشت . مارکس و انگلس ، بابه کارگیری روش ماتریالیسم دیالکتیک توانستند آینده جامعه انسانی را تابدانجا پیش بینی کنند که ما حتی امروز ، پس از گذشت صدسال ، در شگفت میشویم که آنها ، با مطالعه گرایشهای جامعه سرمایه داری ، با چه جسارت و حقانیتی توانستند جهت تکامل بشریت را معین کنند .

تکامل اجتماعی برحسب آن قوانین عینی جریان دارد که توسط بنیاده گذاران ماتریالیسم دیالکتیک ، یعنی مارکس و انگلس ، کشف و ترازبندی گردید .